

وجه اخباری

۲) ماضی استمراری

- ۱) ماضی استمراری در بعضی از زبانهای هندواروپائی امروز برای فعلی به کار می رود که در جریان وقوع بوده و به پایان نرسیده است. به این سبب است که آنرا غالباً ماضی ناتمام یا غیر تام می خوانند، در مقابل ماضی تام یا مطلق که پایان قطعی جریان فعل را بیان می کند و آنرا ماضی کامل یا ساده نیز می نامند. این صیغه از فعل در بسیاری از زبانهای جدید هندواروپائی جانشین نمود امتدادی^۱ در زبانهای باستانی این خانواده است.
- ۲،۱) در فارسی دری ماضی استمراری برای بیان فعلی به کار می رود که در زمان گذشته جریان داشته است، اما پایان قطعی آن را معین نمی کند:
- کنیزك این احوال باشاه می گفت و آب از دیده می بارید (اسکندر ۳۶۳)
- ۳،۱) گاهی نیز برای بیان فعلی است که پیش از وقوع قطعی فعل دیگر در جریان بوده است:
- تا سحرگاه پسران زاری می کردند تا باهوش آمد (یوسف ۱۴)

همی/می

۲) در فارسی دری این صیغه بکمک جزء صرفی «همی/می» بیان می شود

1) aspect duratif ou imperfectif

و این جزء در فارسی میانه هم در همین مورد به کار می‌رفته است.

(۱،۴) در فارسی میانه (پارسیک) لفظ «همی» کلمه مستقلی است که معنی «همیشه، پیوسته» دارد و با صیغه‌های ماضی و مضارع به منزله قیدی است که دوام و امتداد جریان فعل را بیان می‌کند. مثال:

أهرمزده بود ا هت ا همی بویه

اورمزد بود و هست و همیشه باشد

آمدید زوان ی مرد ی کی همی واتگ کرد

دیدم روان مرد که پیوسته بانگ (می) کرد

(۲،۴) در فارسی دری دوره اول نیز غالباً این کلمه هنوز استقلال دارد، یعنی در حکم قید است نه جزء صرفی فعل؛ و به این سبب گاهی با اسم، گاهی پیش از فعل، گاهی با فاصله يك یا چند کلمه پیش از فعل، و گاهی بی فاصله یا با فاصله پس از فعل در می‌آید.

(۳،۴) این کلمه از قدیمترین دوره فارسی دری تخفیف یافته، یعنی هجای نخستین آن غالباً ساقط شده و به صورت «می» درآمده است. اما این تحول یکباره و در همه جا یکسان و در زمان واحد انجام نگرفته، بلکه در بعضی نقاط زودتر و در بعضی دیگر دیرتر صورت «همی» به «می» بدل شده است.

در هیچیک از آثار و اسنادی که از فارسی دری در دست داریم صورت «همی» منحصرأ دیده نمی‌شد. تنها در بعضی از این آثار صورت کهن‌تر، یعنی «همی» غلبه دارد، و در بعضی دیگر صورت جدیدتر، یعنی «می». اما گاهی در دو اثر که زمان تألیف آنها یکی است یا بسیار به هم نزدیک است در غلبه استعمال یکی از دو صورت تفاوت فاحش دیده می‌شود. برای مثال می‌توان گفت که در تاریخ بعضی (پیمه دوم قرن پنجم) اکثریت تام با «می» است و تنها چند بار در سراسر کتاب صورت «همی» دیده می‌شود؛ در کشف‌المحجوب هجویری (پیمه دوم قرن پنجم) نیز غلبه استعمال با «می» است و گمان می‌رود که صورت «همی» تنها در مواردی که تأکیدی در دوام و استمرار فعل در نظر بوده آورده شده است. اما در تفسیر نفی (اواخر

قرن پنجم و اوایل قرن ششم) مطلقاً صورت «همی» وجود ندارد و همه جا این کلمه به صورت «می» آمده است.

(۴،۲) کلمه «همی» یا «می» در آثار قدیمتر این دوره گاهی قید صفت یا جمله است و جزء صرفی فعل شمرده نمی‌شود، یعنی در یکی از معانی «همه، همیشه، پیوسته، پایبی، به تمامی» به کار می‌رود:

چون بومسلم این کارها بکرد و همی بر دست او همی بر آمد (زین ۶۴)
یوسف همی به اشك و خون آغشته... روی سوی آسمان کرد

(یوسف ۲۳)

همی شبی از شبها ایزد تعالی آن قوم را که ماهی گرفته بودند کپیان گردانید
(پاك ۱)

و طاهر... خلاف اندر ایشان افکند که امین همی به بغداد حشم را مال بخشید
(زین ۷۲)

همی در پیش کاروان پری بر زمین زد، بادی و گردی سرخ بر خاست
(یوسف ۲۳)

و همی اندر صورت بومسلم شد و از پس بومسلم اندر صورت هاشم شد
(زین ۱۲۵)

همی لگدی بر قفای او زد، سر بر آورد، طپانچه نیز بر روی او زد
(یوسف ۲۳)

فراشی همی پرده می‌آویخت اندر بستان
(مجمل ۳۴۲)

و گاهی با کلمه «چون» به جای «همین که» یا «به محض آنکه» در زبان فارسی

امروزی:

همی چون بازگشت زنی از مشرکان در رسید
(یواقیت ۳۸)

و در ترکیب با کلمات دیگر به صورت «همی از ناگاه» یا «همی ناگاه» و «همی

ناگاهی» و «همی یکباری» به معنی ناگهان استعمال می‌شود:

- تا دختر همی از ناساه در آمد و يك نيزه بر سر پسر شاه مکران زد
(اسکندر ۱۱۷)
همی ناساهی اسب ایشان بر مید و سوار را بیفکند (زنده ۱۱۵)
همی ناساه درختی دید و آهنگ آن درخت کرد (اسکندر ۲۷۳)
همی یکباری از جای بجست (زنده ۱۱۴)
همی یکباری پدر وی بجنبید (زنده ۱۵۹)

(۵۴) گاهی کلمه همی/می، با جزء صرفی «به» جمع می شود و در این حال نیز به نظر می رسد که این کلمه معنی مستقل قیدی دارد و جزء صرفی نیست: بسیار لشکر فرستاد و کاوه ایشان را بشکست و همی بگرفت
(بلعمی ج ۱۴۵)

می برود در زیر درختان آن جویها (طبری ۸۶۷)
چنان بود (که) گوئی استخوانها همی بشکستند (هدایه ۷۰۶)
گروهی از ایشان می پیوشاند مر راستی را پیش نادانان. خود می تگویند از حدیث پیغامبر ما (پاک ۱۱۷)
و بدان که قوی بود یا از قوت بود... یا از سببی که او را همی بکوفت (هدایه ۸۰۸)

ای ابوالفضل، امیر ترا می بخواند (بیهقی ۵۱۱)
من با دیران او بودمی... و کار می براندمی (بیهقی ۲۴۶)
و به گزین کردن اسب روزگاری کشید و روز را می سوخت (بیهقی ۱۲۳)
و محمودیان... کسان را فراز می کردند تا از وی صورتها می بنگاشتند (بیهقی ۱۴۳)

(۶۴) گاهی این زمان فعل با قیدی همراه است که دوام مدت را می رساند: چون ملک نوشروان از شکار بازگشت همه روز همی اندیشید
(سیاست خ ۳۷)

- همیشه حواریین خویش را رنگ همی داد (سجستانی ۷۹)
 پیوسته در پترکس همی فرستاد به نزدیک اسمعیل بن احمد
 (سیاست خ ۶۱)
 قیصر را هزیمت کردم و شش سال روم همی کردم (سیاست خ ۱۶)
 حق تعالی... گوهری آفرید، هفتاد هزار سال آن گوهر همی بود
 (قصص ۳)
 و هفت روز فرمود تا منادی همی کردند (سیاست خ ۲۹)
 پس آدم متحیر بماند و همی گریست بر گناه خود سالها (مجمل ۱۷)
 این جوان از پیش مادر برفت و دو شب و دو روز می رفت (پاک ۸)
 پیغامبر... یک چند به وقت نماز کردن روی سوی بیت المقدس می کرد
 (طبری ج ۱، ۱۱۵)
 امیر محمد... در شراب خوردن آمد و پیوسته می خورد (بیهقی ۷۱)
 مادر می گوید که همه شب نماز می کرد (تعرف ۵۹)
 امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می بود (بیهقی ۴۶۳)
 همیشه علماء و صلحاء ایشان می رسیدند از گناه (قصص ۲۵۱)
 و چون بازگشت همه راه درین حال تفکر می کرد (سیاست خ ۲۳)
 (۷۱۴) چون چنانکه گفتیم (بند ۱) ماضی استمراری پایان وقوع فعل را
 معین نمی کند هر گاه تعیین حد جریان فعل مراد باشد به یکی از دو طریق مقصود
 بیان می شود:

الف) قید زمان یا مکان با حرف «تا» در جمله می آید:

- تا روز شراب همی داد (مجمل ۱۳۱)
 و همچنین تا نیمه شب همی آمد (حالات ۱۰۹)
 حربها می رفت میان ایشان تا به سلخ ماه صفر (سیستان ۳۸۹)
 تا سحرگاه پسران زاری می کردند (یوسف ۱۴)
 به تو بره ای اندر کرد... و می برد تا شهر بلقا (طبری ۱: ۹۵)

- همچنان می‌رفت تا بد درگاه یحیی (برامکد ۱۸)
- با هم سخن می‌گفتیم تا نماز شام (برامکد ۶۵)
- هم بر آن آیین می‌رفتند تا به روزگار نوشین روان عادل (نوروز ۶۹)
- (ب) بعد از جمله‌ای که فعل آن ماضی استمراری است جمله دیگری با حرف ربط «که» یا «تا» در می‌آید که فعل آن ماضی تام است و به این طریق حد و انتهای جریان ماضی استمراری معین می‌شود:
- شراب می‌خوردیم تا غلام در رسید (برامکد ۸)
- با یکدیگر می‌کوشیدیم تا بر هزار هزار درم بایستادیم (برامکد ۳۴)
- همچنان می‌خورد تا طعام که برین دوخان دیگر بود تمامت شد (ژنده ۵۷)
- این احمد بن اسد... به سمرقند می‌بود تا از دنیا برفت (بخارا ۹۱)
- می‌بودند تا شب تیره گشت (سک ۱؛ ۱۳۹)
- ملك را البغوش با خود می‌داشت تا فرمان یافت (راحة ۲۸۵)
- حوا نیز همچنان می‌گردید تا به یکدیگر رسیدند (بلمعی ۱؛ ۵۸)
- آن روزها را می‌شمرد... تا روز آخر بود (تعرف ۵۶)
- هفت تن از جهودان بیامدند... و سخن همی‌گفتند تا کار به کتاب رسید (قصص ۸۴)
- عالم افروز نگاه می‌کرد که سیاهی دید (سک ب ۴؛ ۵۵)
- از روز افزون باز می‌پرسید که از ناگاه از در درآمد (سک ب ۴؛ ۵۵)
- می‌گفتند که ناگاه دو تن از شهر حامیه... برسیدند (سک ب ۴؛ ۱۹)
- از هر دو جانب صف مصاف می‌آراستند که ... گندمک اسب بیرون جهانید (سک ب ۴؛ ۷)
- از دریاچه نگاه می‌کردند که ناگاه آواز... به گوش ایشان رسید (سک ب ۴؛ ۷۸)

«همی/می» در انواع ساختمان فعل

(۱،۳) در فعلهای پیشوندی قاعدهٔ عام آن است که جزء «همی/می» بعد از پیشوند و مقدم بر مادهٔ فعل بیاید:

باز همچنین باز می‌آمدند و باز می‌رفتند (پاک ع: ۴)

همی گرفتند و کشتند و بستند، و مردمان را باز همی فروختند

(زمین ۲۵)

و من مرهم خلّی به وی برهمی نهادم (هدایه ۶۱۵)

از او اندرهمی خواستم که مرا راه دانشها بنماید (حی ۱۱)

دودی دید که برهمی آمد (سیاست خ ۲۲)

خریطها بیاوردند و فروهمی نگر بستند (سیاست خ ۲۸)

آن دیوار خانه برمی‌آورد تا آنجا که دست ابراهیم برمی‌رسید

(طبری ۱۰۵)

پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمدند و فرود می‌آمدند

(بنخارا ۷۹)

و غلامان سرای ایشان را باز می‌مالیدند (بیهقی ۴۵۸)

و برکنه فضل هر یکی برمی‌رسیدم (مقامات ۱۲۳)

تجمل و آلات بسیار فراز می‌آورد (بیهقی ۳۹۴)

مسلمانی از او در می‌آموختیم (اسرار ۱۸)

وقتی از سفر حجاز به خطهٔ طراز باز می‌گشتم (مقامات ۱۳۹)

شبانگاه که آفتاب فرو می‌رفت (حالات ۶۷)

ندای انی‌لما انزلت... در می‌داد (مقامات ۱۱۵)

او پای بر زمین نهاد، اما هنوز پای فرا می‌کشید (ژنده ۱۰۳۷)

مرد به آب فرو می‌شد و فریاد می‌کرد (یواقیت ۱۴۰)

دودی و غباری تا آسمان برمی‌شد (سمک ج: ۱؛ ۱۳)

رغبت آخرت او را از اشتغال به دنیا باز می‌داشت (عقد ۸۲)

نه به معونت و مظاهرت کسی استظهاری فرا می نمودم (کلیله؛ ۴۰۵)

در یکی لطفی به ذوق درمی یافتم (المعجم ۴۶۱)

رسول دست مبارك به چشم وی فرو می آورد (میبدی ۵؛ ۴۶۰)

(۲،۳) اما در دوره نخستین فارسی دری گاهی این جزء مقدم بر پیشوند

فعل است:

یکی مرد دیدم که نور ازو تا آسمان همی برشد (سیستان ۶۵)

عبدالله مردمان را همی فروداشت (سیستان ۱۱۳)

وی را دیدند خفته و ماری عظیم... مگس از وی همی بازداشت

(هجویری ۱۱۸)

دودی دید که همی برآمد (سک ۲۲)

ومن مرهم خلّی به وی بر همی نهادم تا از پای به سر وی همی برآمد

(هدایه ۶۱۵)

مساوی او همی برشمرد (سیستان ۱۲۸)

یکی آنکه محمودیان از دم این مرد می باز نشدند (بیهقی ۲۳۱)

دست فرو می کرد و یخ می برآورد (بیهقی ۲۲۸)

غث و ثمین می باز نمود عبدوس را پنهان (بیهقی ۲۵۰)

گرد لشکر گاه می برآمد تا چه مانده بود (سور ۲۲)

لیکن از دل ایشان می بر نیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)

(۳،۳) در فعلهای مرکب (اسم یا صفت + همکرد) نیز قاعده عام آن است که

کلمه «همی/می» بر سر همکرد درآید:

عبادت می کرد هزار سال (قصص ۳۰)

شیخ نظاره می کرد و خاموش می بود (اسرار ۲۳۵)

امام عبدالرحمن... به حيله خود را نگاه می داشت (ژنده ۵۷)

آدم آنجا همی گشت و نگاه همی کرد (طبری ۱؛ ۵۸)

بیست شباروز از درد چشم فریاد می کرد (حالات ۵۹)

(۴،۳) اما در آثار این دوره بسیار دیده می‌شود که کلمه «همی/می» پیش از مجموع فعل مرکب یعنی مقدم بر اسم یا صفت آمده است:

بسیاری پیغمبران... مدتی بر آن شریعت همی کار کردند (سجستانی ۷۵)
پس به راست داشت آن کس را که در شریعت او همی کار کرد
(سجستانی ۷۵)

و طاهر و محمد حمدون عبدالله هر دو ایستاده همی نظاره کردند
(سیستان ۳۲۹)

و کوه تود که خود معروف است و مشهور که نقره همی بیرون آمد
(سیستان ۱۷)

آن حال که همی طلب کرد (حی ۸۴)

مرا رشک وی می‌رنجه داشت (پاک ۴۶)

از وی آب گرم و سوزان می‌بیرون آید (هدایه ۶۱۵)

اما وحدانیت او را می‌انکار کردند (سور ۷)

تا اکنون ما این مرد را می‌دشنام دادیم (پاک ۴۸)

چون بیرون آمد کسی را دید بر منبر بر آمده و خلق را می‌خطبه کرد

(پاک ۳۸)

حرف نفی در ماضی استمراری

(۱،۴) حرف نفی بر حسب قاعده عام در ماضی استمراری فعلهای ساده بر سر «می» در می‌آید:

خاک بر خاست چنانکه می‌کدیگر نمی‌توانستند دید (طبری ۱: ۷۶)

هیچکس نمی‌دانست که او را که کشته است (طبری ۱: ۸۲)

و او البته هیچ چیز بدیشان نمی‌داد (طبری ۱: ۸۲)

هیچکس به حال من نمی‌رسید (ژنده ۳۳)

هنوز روی سیری نمی‌دید (مبیدی ۵: ۲۶۰)

- مصلحت سخن گفتن نمی‌دیدند (حالات ۱۲۴)
- کس آن تاویل نمی‌دانست (نوروز ۱۸)
- می‌گریست و هیچکس به فریاد او نمی‌رسید (سیاست خ ۵۹)
- از آن هیچ رنجی و آسیبی به لشکرشاه نمی‌رسید (اسکندر ۳۳۳)
- (۴،۴) اما در متون کهن گاهی حرف نفی میان «می/می» و فعل فاصله می‌شود:
- همی ندیدی که آیت‌های من همی خواندند بر شما (طبری ۱۰۸۴)
- همی نه بودند می‌دیدند آن (طبری ۱۱۴۲)
- سلیمان در خود نگریست، چنان شد که خود را می‌شناخت (پاک ۳۸)
- آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود (بیهقی ۲۲۷)
- طاقت بر کشیدن می‌نداشت (مبیدی ۵؛ ۳۰)
- ما او را دیدیم که... همی می‌خورد با مطربان و نماز همی تکرر (بلعمی ع ۲۷۸)
- وقتی بود که خدای تعالی موسی را همی ندید (جامع ۴۲)
- (۴،۴) در فعل‌های پیشوندی حرف نفی بر سر «می» و میان پیشوند و فعل قرار می‌گیرد:
- کس در میان ما پیغمبر را از ایشان باز نمی‌شناخت (هجویری ۵۱۶)
- چون روز برآمد رسول زبکی باز نمی‌آمد (اسکندر ۴۲۳)
- امیر به تن خویش به جنگ بر نمی‌نشت (بیهقی ۵۷۲)
- از استدعا دست باز نمی‌داشت (فیه ۲۵)
- (۴،۴) اما گاهی در متون قدیم «می» مقدم بر پیشوند فعل و حرف نفی پیش از ماده فعل واقع می‌شود:
- می‌بازنه ایستاد از چنین خدمتها احتیاط را (بیهقی ۲۳۹)
- از دل ایشان می‌برنیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)
- (۵،۴) در فعل‌های مرکب نیز قاعده عام آن است که حرف نفی بر سر «می» یعنی میان اسم یا صفت و همکرد قرار می‌گیرد:

- به سنگی رسید که هیچ تبر بدان کار نمی‌کرد (طبری ۱۰۵)
- بباه نمی‌کردند حیوان را بی‌منفعتی که بود (سجستانی ۳۳)
- زنی بر او عرضه کردند، جوان اجابت نمی‌کرد (قصص ۳۳۶)
- چون کارد بر گلوی پسر نهاد دست کار نمی‌کرد (تعارف ۵۲۸)
- خشمش می‌آمد و در هر حال سود نمی‌داشت (بیهقی ۵۵)
- از خدا آن دوست را می‌خواست خدای قبول نمی‌کرد (فیه ۲۵)
- امیر المؤمنین اجابت نمی‌کرد (راحة ۱۳۹)
- به صفت تخریب تعییبش نمی‌کردم (یمینی ۲۸۰)
- از او دریغ نمی‌داشت (تمهیدات ۷)
- شفا پدید نمی‌آمد (فردوس ۴۶۰)
- دل باری نمی‌داد چشم از وی برداشتن (بیهقی ۷۴)
- (۶، ۴) اما در بعضی از متون «همی/می» مقدم بر جزء اسمی فعل مرکب و حرف نفی بر سر هم‌کرد قرار گرفته است:
- در خزانه چیزی همی گرد نیامد (سیاست خ)
- از مجالست و صحبت مفتنم متبرک... همی نصیبی نیافتم (عقبه ۱۱۵)

بودن - داشتن

- (۵) در متن‌های قدیمتر این دوره از فعلهای «بودن» و «داشتن»، مانند فعلهای دیگر، صیغه‌های ماضی استمراری به کار می‌رود، اما به تدریج استعمال این صیغه از دو فعل مذکور کم می‌شود تا آنجا که در فارسی امروز مطلقاً متداول نیست.
- (۱، ۵) ماضی استمراری فعل «بودن» با «همی» یا «می»:
- آن بیت المعمور همچنان می‌بود تا روزگار طوفان نوح (طبری ۵۹)
- داود از طالوت پنهان همی بود (طبری ۱۵۹)
- بهرام به شادی و لهو مشغول همی بود (بلعمی ج؛ ۹۴۱)
- آن عذاب از بر سرشان همی بود (بلعمی ج؛ ۸۴۵)

- به سبب رنجی که بر دل او همی بود... یازده فصل دیگر درافزود
(سیاست خ ۵)
- هر روز کار رافع قویتر می بود
(بیهقی ۴۲۱)
- اسب هیچ نجنبید و خاموش همی بود
(سیاست خ ۴۵)
- امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می بود (بیهقی ۴۶۳)
(یوسف ۱۴)
- منتظر می بود تا نماز شام
- روز به روز امید می بود شدن قلعه
(مجمل ۴۱۱)
- ایشان را بدان میل و شغفی می بود
(کلیله ق ۱۹)
- منتظر می بودم تا اول نماز دیگر درآمد
(اسرار ۷۵)
- از هیبت رسول ع خاموش می بودند
(بواقیت ۱۱۱)
- بیدار می بودم نشسته
(قشیریہ ۲۳۷)
- این احمد بن اسد... به سمرقند می بود
(بخارا ۹۱)
- این بگفتند و می بودند تا شب تیره گشت
(سک ۱۳۹)
- هم رعیت مرفه می بودند و هم اسرا می آسودند
(راحة ۳۵)
- سخت فصیح و لبق می بود
(هجویری ۲۴۳)
- همه بزرگان دولت با احتیاط می بودند
(مجمل ۴۱۱)
- آدم و حوا بر سر آن کوه سر ندیب همی بودند
(طبری ۶۵)
- شمس الدوله بیرون شهر آمده بود با سپاه و منتظر همی بود (مجمل ۳۹۸)
- شب نماز می کردم، اندران میانه مرا راحتی بسیار می بود
(هجویری ۴۵)
- اندر ابتداء احوال از متصوفه اندر دلش خشوتی می بود (هجویری ۱۴۴)
- ۲،۵) اما از اواسط این دوره جسته جسته می بینیم که ماضی تام از فعل بودن
گاهی به جای ماضی استمراری به کار رفته است:
- نشست او بدان کوه سر ندیب بود
(طبری ۵۹)
- او بر مذهب یونانیان بود
(بلعمی ج ۲؛ ۷۸۵)

- رسول پنج سال پیش حلیمه بود (انبیا ۴۵۸)
- روزی چند درین تک و پوی بودم (مقامات ۸۸)
- عیسی بن مریم شصت روز در مناجات حق بود (مبیدی ۵؛ ۲۵۹)
- دوازده سال اندر بازار بودم (قشیریہ ۲۵۲)
- (۱۶۶) ماضی استمراری فعل «داشتن» با «همی» یا «می»:
- این زمین همه بگرفتند و همی داشتند (طبری ۴۶)
- کنار تک پادشاهی بگرفت ورقیه را نیکو همی داشت (مقدمه ۱۴)
- بلال را خوش نیامد... اما نهان همی داشت (سیستان ۲۷۳)
- پس به خراسان رفت و طاعت همی داشت (سیاست خ ۱۶)
- گرامی تر ازان داردش که می داشت (سیاست ۲۵۳)
- و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو همی داشت (مجمل ۴۴۱)
- حال خود پوشیده می داشت (طبری ۵۸)
- ارتفاعات نواحی سلطانیان بر می داشتند (راحة ۲۶۷)
- سواران با سلاح گردبر گرد کوشک پاس می داشتند (راحة ۲۷۹)
- پارمای خاک از زیر قدم جبریل برداشته بود و با خود می داشت (طبری ۶۸)
- بسیار شوخی می کرد و مسلمانان را به درد می داشت (بیهقی ۱۱۴)
- امیر محمد را سخت نیکو می داشتند (بیهقی ۵)
- خشمش می آمد و در هر حال سود نمی داشت (بیهقی ۵۵)
- چه گوئی از عمر دریغ می داشت؟ نه... از او دریغ نمی داشت (تمهیدات ۷)
- امرا قهر هر دو می داشتند (راحة ۳۴۴)
- و خداوند تعالی در نعیم می داشت (ژنده ۸۱)
- (۳۶۶) اما از همان آغاز دوره نخستین گاهی در مورد ماضی استمراری فعل «داشتن» صیغه ماضی تام از این فعل به کار رفته است که مقدمه متروک شدن این

زمان از فعل «داشتن» شمرده می‌شود:

- و ایشان پنج سال او را نیکو داشتند (طبری ۲۵۸)
- یزید نشست به بصره کرد، بصره را از کوفه دوستر داشت (طبری ۴۵۴)
- نوزده سال و هشت ماه ملک داشت (طبری ۴۴۳)
- به روزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند (زین ۱۴۷)
- گشتاسب از اسفندیار ترس داشت (سیستان ۳۴)
- هر خدمتکار محرم آن نمی‌آمد و هر معتمد اهلیت تحمل و تکفل آن نداشت (نوسل ۱۴۷)
- به راه بامیان به بلخ شد، و بلخ داود بن العباس داشت (سیستان ۲۱۶)

وجه اخباری

(۳) ماضی پیاپی

(۱) ماضی استمراری در فارسی امروز دو مورد استعمال مختلف دارد:
الف) فعلی که در زمان گذشته جریان داشته و به انجام نرسیده است:

سواری رو به شهر می‌رفت

شاهنامه می‌خواندم که تو آمدی.

ب) فعلی که در زمان گذشته پیاپی یا به طور دائم و به حکم عادت انجام

می‌گرفته است:

هر روز به دانشکده می‌رفتم

همیشه نمره خوب می‌گرفتم

(۲) در دوره اول فارسی دری برای این دو مورد مختلف دو صورت صرفی جداگانه به کار می‌رفت؛ برای مورد اول چنانکه در فصل گذشته دیدیم، جزء «همی/می» استعمال می‌شد، و برای مورد دوم مصوت «ای = ɣ» به آخر صیغه‌های ماضی تام درمی‌آمد. و هرگاه هر دو معنی مراد بود هر دو جزء یکی در اول و یکی در پایان فعل قرار می‌گرفت.

(۳) بعضی از محققان در تعریف ماضی استمراری هر دو مورد را یکجا جمع کرده و تنها بر حسب اختلاف صورت لفظی میان آنها فرق گذاشته‌اند. از آن جمله مؤلف نهج‌الادب می‌نویسد:

ماضی استمراری آن را گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته به تکرار؛ یعنی خداوند فعل هنوز از آن فارغ نگشته و آن را به تمام پرداخته، بلکه شیئاً فشیئاً علی سبیل التجدد به وقوع آمده، و آن را ماضی ناتمام نیز گویند. سپس دو صورت صرفی، با تقدیم «همی/می» یا با افزودن «یای استمراری» به آخر فعل، را ذکر کرده و اولی را «ماضی استمراری کامل التصریف» و دومی را به اعتبار آنکه بعضی از صیغه‌های آن در استعمال نادر است «ماضی استمراری ناقص التصریف» خوانده است.^۱

در دستور پنج استاد نوشته شده است: «یاء مجهول یائی است که ... معنی استمرار به فعل می‌دهد^۲ ... و گاه با وجود بودن می و همی به فعل ملحق می‌شود»^۳ و جای دیگر: «یاء استمراری که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و دوام را می‌رساند»^۴

بعضی دیگر از محققان همه انواع فعلهائی را که پسوند فعلی «ای» به صیغه‌های آنها افزوده می‌شود، و چنانکه خواهیم دید در صورت و معنی با یکدیگر متفاوت هستند، زیر عنوان «یاهای مجهول» قرار داده و در ذکر موارد استعمال آنها نوشته‌اند: «گاهی برای بیان استمرار فعل است و به جای «همی» که در اول فعل علامت استمرار است قرار می‌گیرد»^۵

آقای ژیلبر لازار نیز عنوان «غیر واقع» یا «غیر محقق» را برای همه فعلهائی که با این پسوند به کار می‌روند اختیار کرده است.^۶

در اینجا ما تنها یکی از موارد استعمال این پسوند را که ماضی پیاپی می‌خوانیم مورد بحث قرار می‌دهیم و موارد دیگر هر يك به جای خود خواهد آمد. (۴) ماضی پیاپی فعلی یا حالتی را بیان می‌کند که در زمان گذشته به تکرار و در دفعات متوالی واقع شده یا وجود داشته؛ و یا فعلی که بر حسب عادت انجام می‌گرفته است. دلیل کافی برای این مورد و معنی آن است که در اکثر موارد

(۱) نهج الادب، ص ۱۷. (۳۹۲) جلد اول، ص ۱۱۰ - ۱۰۹

(۲) جلد دوم، ص ۴۵. (۵) مکتب‌شناسی، ج ۱، ص ۳۴۶

(۶) لازار، ص ۳۲۶.

جمله‌ای که متضمن این ساخت فعل است با قیدی که بر تکرار یا عادت دلالت می‌کند به کار می‌رود.

نمونه قیدها و عبارتهای قیدی که با این صیغه فعل در جمله همراه است از این قرار است:

هر، هر باری که، هر روزی، هر روز، هر گاهی، هر گاه، هر که، به همه اوقات، هر شب، هر هفته‌ای، هر هفته، هر سال، هر وقت، هر زمان، هر مجلس، هر شهری، هر آن کس، هر کجا، هر آسمان، شب و روز، همه شب، همه تابستان، هیچ روز، گاه‌گاه، به هر که رسیدی، در خردی، چون (به معنی: هر وقت که)

مثال برای مواردی که این صیغه نشانه تکرار وقوع فعل در زمان گذشته

است:

هر باری که اسب افکندی بسیار کس تباه‌گردی (مقدمه ۱۴)

هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان‌گردی و مغز سر

گوسفندی با وی برآمیختی و بر جای نهادی (بلعمی ۱۴۵)

هر سگاهی که به سوی ابراهیم... آمدی گله‌گردی و ابراهیم او را

صبر فرمودی (بلعمی ۲۱۷)

هر سه که موسی مناجات‌گردی ابری سفید برآمدی و بر موسی

برافتادی و موسی اندر آن میان غایب شدی (بلعمی ۴۳۳)

هر روزی بامداد به خدمت پیغمبر آمدندی و از پیغامبر... علم

شنیدندی (طبری ۱۷۴)

هر سه که حدیث بازگشتن‌گردی او را دشنام دادی (طبری ۲۵۵)

و ما یکبار یکی را علاج می‌کردیم... هر باری وقت طعام چنین

کردیمی (هدایه ۳۱۵)

هر روز فریشتگان از وی چندان طاعت به آسمان آوردندی که از

همه اهل روی زمین آوردندی (پاک ۴۴)

هر باری که سوی فرزند تگرستی او را بر آن حال دیدی غمش

- زیادت شدی
(پاك ۷۴)
- هر باری حلوائی دیگر و خوردنی دیگر در پیش او نهادی (تعرف ۵۸۶)
- هر روز به دیناری کار بکردی... و آن را به درویشان دادی
(تعرف ۵۸۶)
- به همه اوقات که به شغل دنیائی اندک و بسیار خواستندی شد نماز
کردندی، پس از آن بدان شغل شدندی
(سیستان ۳۳)
- هر روز به سلام رفتندی
(سیستان ۳۲۹)
- هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیمی... آنجا چیزی خوردیمی
و نماز شام را بر گشتیمی
(بیهقی ۷۱)
- هر روز پیوسته جنگ بودی
(بیهقی ۵۳۳)
- و قریب يك ماه بیوادم و شراب پیوسته خوردیمی
(سفر ۳)
- هر روز خرج علوفه لشکر يك هزار دینار مغربی بودی (سفر ۷۳)
- هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی، یکی به من دادی و
یکی بخوردی
(هجویری ۳۷۳)
- هر روز به مزدوری گندم درودی و آنچه بسعدی به درویشان دادی
(هجویری ۴۱۷)
- بعقوب را... هر هفته ای روزی بودی که در آن روز خالی شدی و
خدای را... عبادت کردی و در آن خلوت بازو هیچ کس نبودی
مگر یوسف
(یوسف ۱۰)
- و هر روز بامداد و شبانگاه پیش مالک آمدی به خدمت، و سلام
کردی
(یوسف ۲۴)
- و ابوطالب سفر شام بسیار کردی و همیشه رسول را با خویشتن بردی
(قصص ۴۰۸)
- و پیوسته این هر دو را با یکدیگر مکاشفت بودی (قابوس ج ۴۸)
- و خود شب و روز به تماشا و شکار و شراب مشغول بودی (سیاست خ ۲۱)

- همیشه گفتمی که پدرم ضعیف رای است و سلیم دل (سیاست خ ۳۲)
 هرروز از وی پرسیدی که دوش با کنیزك چه کردی (برامکه ۲۸)
 عباسه هر سال ده روز خلیفه را مهمان کردی و هر چه بایستی از طعام
 و شراب... هر چه نیکوتر بساختی (برامکه ۶۷)
 هرروز به دیدار آن رفتی (بیان ۱۹)
 شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است
 (نوروز ۷۱)
 هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودند و هر سال بدو رسانیدندی
 (نوروز ۷۲)
 هر شب این اراقیت پیامدی و شوهر مرارنج نمودی (اسکندر ۳۶۳)
 و همیشه مردمان را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت
 یرقان بودی (ذخیره ۴۹)
 و ابراهیم هر سال به زیارت اسمعیل آمدی (مجمل ۱۹۱)
 و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه (مجمل ۲۷۱)
 و هر شب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)
 هر سه که به گورستان میهنه رفتی ابتدا به زیارت وی کردی (اسرار ۱۹۹)
 و پیرزنی بود در نسا بورد، و پیوسته هاون تھی کوفتی (اسرار ۲۲۷)
 همه تابستان بر در مشهد خفتی (اسرار ۳۸۷)
 هرروز دیناری کسب او بودی و بر درویشان نفقه کردی (بیهق ۴۶۴)
 او را ضیعتی بوده است که هر سال از آنجا دو هزار من غله دخل
 بودی (بیهق ۱۲۶)
 هرروز در بندگی و اخلاص خداوند عالم... ثابت قدم تر بودی
 (وطواط ۳۵)
 هرروز از دهقانان... دو بست بر نا... به خدمت آمدندی (بخارا ۹)
 هر باری که بازار بود [دروی] بشان فروختندی (بخارا ۲۵)

اما پیوسته بر تخت نشستی (راحة ۱۷۱)

این غلام را دستار داری داد، چون دست بستی دستار روی بدو دادی

(قابوس ۸۳)

چون بیدار شدی خود را بر در صومعه خود دیدی (هجویری ۴۴۰)

اندر بنی اسرائیل چنان عادت بودی که کسی را کم دختر به زنی

دادندی تا به نزد او از سه چیز یکی نبودی (پاک ۶)

هر شب به خانه وی رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)

(۵) چگونگی استعمال این صیغه در انواع ساختمان فعل از ساده و پیشوندی

و مرکب و عبارت فعلی تفاوتی ندارد و در همه این موارد یکسان است:

فعل ساده: هر روزی به حکم خدمت رفتیمی، من و یارانم آنجا چیزی

خوردیمی (بیهقی ۷۱)

فعل پیشوندی: هر روز... سپاه خراسان اندر آمدندی (سیستان ۳۳۷)

فعل مرکب: هر گاهی که به سوی ابراهیم آمدی گله کردی (بلعمی ج ۱۲۷)

عبارت فعلی: هر روز... آن قوت به کار داشتی (ژنده ۱۶۹)

(۶) در موارد بسیار نیز این صیغه فعل به کار رفته که جمله متضمن قید تکرار

و عادت نیست، اما مفهوم کلی جمله این معانی را دربر دارد:

در خریدی مادر و پدر او را نان دادی و به صحرا فرستادندی (نور ۲۳)

کنارنگ پسر پرویز بود و به کارهای بزرگ او رفتی (مقدمه ۱۴۶)

دیو و پری از اول آشکارا بودندی و آشکارا یکدیگر را دیدندی

(بلعمی ج ۱۲۱)

زن فرعون... بردین یوسف بود... و خدای را پرستیدی

(بلعمی ج ۳۶۱)

بنی امیه رنگ سبز دوست داشتندی و بیشترین جامه سبز پوشیدندی

و گفتندی که این رنگ سبز اندر بهشت است (بلعمی ج ۴۵۷)

عیسی جامه موین پوشیدی و پوست درختان خوردی (تعرف ۲۶۶)
مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردی آنچه حلال است... آن
نخوردندی (سیستان ۳۳)

نامه‌های حضرت خلافت و... همه به خط من رفتی (بیهقی ۲۹۴)
او مردی بود... که در عصر او چنو دیگری نبود، به گزاف چیزی
ننوشتی (بیهقی ۶۶۷)

آن ملك برییلی نشستی و به صحرا بایستادی (سیاست خ ۱۱)
۷) مفهوم کلی بعضی از فعلها یا یکی از موارد استعمال آنها خود متضمن
معنی عادت و تکرار است مانند «خواندن» در جمله «او را چه می خواندند؟» و
«گفتن» در همین معانی خواندن و نامیدن و نظایر آنها. در این موارد همیشه فعل
به صیغه ماضی پیاپی می آید، بی آنکه به قید تکرار حاجت باشد:

و پیش از آن او را خلیفت خلیفت خدای گفتندی (مجمل ۲۷۱)

سرایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی (کلیله ق ۱۵۸)

در معد آباد مردی بود او را محمد سرخ گفتندی (ژنده ۹۳)

بعد از او پیری بود که او را ابو حاتم رازی خواندندی (نقض ۳۳۵)

حاجب سرائی... که او را خماری تکین ترشک گفتندی (بیهقی ۴۳۵)

در آن صومعه راهبی بود که او را بچراء خواندندی (فصص ۴۸)

و یحیی بن خالد را پدر خواندی (زین ۱۳۵)

مردی بود که او را علی قهندزی گفتندی (بیهقی ۵۶۵)

شاهان او را ایرانشهر خواندندی (مقدمه ۱۳۹)

و نایبی ازان وی در کرمان او را بهرام گفتندی (عقد ۶۵۴)

۸) مفهوم فعل «بودن» غالباً متضمن معنی تکرار و عادت و دوام نیز هست،
و شاید به همین سبب صیغه ماضی استمراری آن (ص ۲۳۱) در ادوار بعد، از استعمال
خارج شده است. اما در دوره نخستین هر جا که مراد تکرار و عادت است از «بودن»
صیغه ماضی پیاپی به کار می رود:

الحق نیک بدو شیفته و مقتون بودی (کلیده ق ۲۱۷)

هیچ جانور را نکشتندی الا آن را که خلق را از او مخاطره و رنج بودی (بیان ۱۳)

چون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی (نوروز ۱۳)

مواآست او همه با اهل فضل و شعرا و علما بودی (عقد ۵۸)

هر سالی عمرو [بن] لیت را پنج هزار بار هزار درم متاع هندی و

ترکی بودی (زین ۸۵)

رسم مغان... چنان بودی که خراجها اندرین روز افتتاح کردند

(زین ۲۴۱)

۹) از فعل «داشتن» نیز مانند «بودن» در این دوره صیغه ماضی ییابی به کار

می‌رود اما در ادوار بعد، چنانکه خواهیم دید، در همه موارد صیغه ماضی تام جانشین ماضی استمراری و ماضی ییابی شده است:

کلاه هر کجا حرب کردی آن علم خویش در پیش داشتی

(بلعمی ج ۱۴۷)

افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی (بلعمی ج ۱۴۹)

ماهی از قمر دریا بر آوردی و به چشمه خورشید داشتی (طبری ۱؛ ۹۵)

پس کافران مکه آن خانه را نیک حرمت داشتندی (طبری ۱؛ ۶۵)

عبدالله مردی بود میانه بالا... و بر میان چشمها اثر سجود داشتی

(مجمل ۳۵۱)

کوتاه بالا بود و محاسن دراز و سپید داشتی (حالات ۴۵)

فرمود عمال را تاغنها که داشتندی می فروختند (سیاست خ ۲۱)

همی/می+ی

۱۵) یکی از نشانه‌ها که دلالت می‌کند بر این که پسوند فعلی «ی» معنی و

مورد استعمالی غیر از بیان استمرار دارد این است که گاهی در يك صیغه فعل «همی/

می، با «ی» جمع می‌شود و آشکارست که اگر عمل این دو جزء عیناً یکسان بود آوردن هر دو در يك مورد ضرورت نمی‌یافت. جمع دو جزء در يك فعل دال بر این است که «همی/می» نشانه استمرار و «ی» برای افاده معنی تکرار است:

(۱،۱۰) همی+ی:

او همه روز پیغمبر را همی گفتی که من جنازه ترا همی پرورم
(طبری ۲۸۰)

دایم به غور و هند تاختنها همی بردندی
(سیستان ۱۷۷)

امیر خلف هر روز و هر شب تاختن همی آوردی و همی گفتی
(سیستان ۳۳۷)

شنیدم که گروهی مردم به زیر درخت سیب بودند و ازو سیب
همی افتادی و ایشان همی خوردندی
(ابنیه ۶۲)

هر چند که سلیمان همی گفتی، جراده همی گفتی: تو دیوی نه سلیمان
(بلمعی چ ۵۸۱)

یوشع... کارها که موسی ندانستی همی کردی
مردمان مکه از ایشان فایده‌ها و راحتها همی یافتندی (طبری ۱۷۴)
باز آن صفه همی شدند. و اندر آنجا علم و قرآن همی خواندندی
(طبری ۱۷۴)

و عمال مال جمله همی کردند و به خزانه همی آوردندی
(سیاست خ ۱۰۶)

گفت شوی داشتیم بازرگان و مرا با خود همی گردانیدی
(سیاست خ ۱۵۴)

بر کنیزکی عاشق بود و زیر دیوارها همی شدی به نزدیک آن کنیزک
(قشیریہ ۲۸)

یکی چشمه‌ای بود در هیرمند... آب همی برآمدی (سیستان ۱۷)

۲۰۹۰ می + ی:

الیاس همیشه نلبیه کردن حضرت رسول (ع) می شنیدی (سیستان ۴۹)

هر سال دو نوبت جامه کعبه می فرستادی (سفر ۷۳)

پیوسته وی با بایزید گستاخ می بودی (هجویری ۱۵۰)

هر شب بر بام آمدی و می گریستی (یوسف ۳۸)

هر روز او را لباس دیگرگون می پوشانیدی و وی را می نواختی و دل

و جان بر دیدار وی در می باختی... و زلیخا از عشق می ممداختی

(یوسف ۳۳)

گویند سه روز همچنان خوان می آمد بامداد، و شبانگاه سوی آسمان

می رفت، و همه از آن می خوردندی (قصص ۳۸۱)

هر سال جاء و تجمل... او می افزودندی (سیاست خ ۱۱۰)

پس از آن همیشه می گریستی تا فرمان یافت (کیحیا ۸۷۸)

شب تا روز جز این کار نداشتی که به دست خویش گهواره موسی

می جنبانیدی (میبدی ۵؛ ۲۸۴)

زاغ هر روزی برای ایشان حکایت دلگشای... می آوردی

(کلله ق ۲۲۶)

هر سال هزار فرسنگ برفتمی و به روز آفتاب بر من می تافتی و

فرو می شدی (قشیری ۷۰)

هر شب که نوبت آب وی بودی همه شب... دشنام می دادی و شیخ

می شنیدی (زنده ۹۳)

همچنان هر کجا که رسیدی آن بتان را می تکه هیدی (قصص ۴۸)

(۱۱) در موارد متعددی نیز جزء پیشین «ب» در ماضی ساده با پسوند فعلی «ی»

جمع می شود. در این حال عمل پسوند «ی» غالباً به سبب وجود قید یا مفهوم کلی

فعل آشکار است؛ اما عمل جزء «ب» از نظر تفاوت در معنی درست روشن نیست؛ جز

این که به انواع ساختمان فعل (از ساده و پیشوندی و مرکب) غالباً وابستگی دارد.

به این معنی که در فعلهای ساده اجتماع «ب-ی» ممکن است و شواهد بسیار دارد. در فعلهای پیشوندی جمع میان این دو جزء ممکن نیست زیرا، چنانکه ذکر شد، در ماضی تام فعلهای پیشوندی نیز این جزء در نمی آید (ص ۱۵۶) و در فعلهای مرکب گاهی که از مجموع دو کلمه مفهوم واحدی اراده شده است جزء پیشین «ب» بر سر همکرد در نمی آید و هر جا که از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) دو معنی مستقل خواسته شده این جزء با پسوند «ی» در يك صیغه فعل جمع می شود.

(۱۰۱۱) در فعلهای ساده اجتماع جزء پیشین «ب» با پسوند «ی» بسیار مکرر

دیده می شود:

جهان پیشتر از غرق چنان آبادان بود که گر به صد فرسنگ از بام
به بام برفتی (قصص ۳۹)

چون دست بشعی دستار روی به وی دادی (قابوس ۸۳)

بیشتر ملوک عجم دکالی بلند ساختندی و بر پشت اسب آنجا بایستادندی
تا متظلمان را... همه بدیدندی و داد هر يك بدادندی (سیاست خ ۱۱)

چون روز شنبه بودی ماهی بسیار بیامدی... و ایشان بشدندی و بند
آب را بیستندی (پاك ۱)

چون روز يك شنبه بود برفندی و آن ماهیان برفتندی (پاك ۱)

و در رمضان همین منادی بگردندی (سفر ۷۳)

نماز خفتن به در خانه ها رفتی و نان پاره ها بغواستی و بدان روزه
بغادی (تعرف ورق ۵۸)

(۲۰۱۱) در فعلهای پیشوندی، ماضی بیایی هیچ گاه با جزء پیشین «ب» به کار

نمی رود:

سه چهار روز آنجا بود و عذری بنهادی و باز آمدی

(سیاست خ ۱۵۵)

هر چند روز از این سرا که او را فرود آورده بودند برفتی

(سیاست خ ۱۵۵)

- او را پیاده فرو فرستادی (تعرف ورق ۴۴)
 چون شیخ مجلس بگفتی حمزه بازگشتی (اسرار ۲۵۳)
 هر باری که سلیمان به آبخانه اندرشدی... (پاک ۳۴)
 از يك سوی سپاه خراسان اندر آمدندی (میستان ۳۳۷)
 نماز شام را بازگشتیمی (بیهقی ۷۱)
 ابری سفید بر آمدی و بر موسی بر افتادی (بلعمی ج ۴۳۳)
 چون او فراز رسیدی بانگ برداشتی (سیاست خ ۳۵)
 یوسف (ع) عادتی داشتی که هر هفته بر نشستی (یوسف ۴۸)
 (۳۱۱) ماضی بیایی در ساختمان فعل مرکب غالباً بدون جزء «ب» استعمال

می شود:

- روزی چند بودی باز به صحرا بیرون شدی (حالات ۳۷)
 هر شب از خانه بیرون آمدندی و گسرد سرای نگاه داشتندی (سک د ۲۲۳؛ ۱)
 هر روز یکی را بگشتی و یکی را پنهان کردی (بلعمی ج ۱۴۵)
 هر گاهی که به سوی ابراهیم آمدی ملامه کردی (بلعمی ج ۲۱۷)
 هر وقتی که پیغامبر من نماز کردی... (پاک ۸۴)
 هر شب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی (هجویری ۳۷۳)
 و همچنین هر چند روز نگاه کردی (سیاست خ ۲۳)
 پس از آن یحیی هر گاه که با آن پیر مزاح کردی.. (برامکه ۳۱)
 همیشه بر نایبان اهل بیت خویش را بدان مذمت کردی (برامکه ۵۳)
 به هر وقت موسی را رنجه داشتندی (مجمل ۲۵۱)
 مسخره‌ای بود که او را متوکل ییوسته عذاب داشتی (مجمل ۳۶۱)
 هر شب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)
 هر روز دیناری کسب او بودی و بر درویشان فقهه کردی (قشیریه ۴۶۴)

هر شب به خانه او رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)
 (۴،۱۱) در عبارتهای فعلی که همیشه یکی از اجزای آن حرف اضافه است
 هیچ گاه جزء «ب» در صیغه ماضی پیاپی در نمی آید:

به خرج شدن: هر روزی هزار گاو و گوسفند در مطبخ او به خرج شدی

(اسکندر ۳۴۸)

باجای افتادن: هر گه که برخاستندی با جای افتادندی (رازی ۲؛ ۲۳۵)

به کار داشتن: هر روز در پس جامه او چندان گندم پیدا آمده بودی

که آن روز آن قوت به کار داشتندی (زنده ۱۶۹)

(۱۳) در بعضی از متون این دوره به پسوند فعلی «ی» يك صامت «ذره» افزوده

شده و این پسوند به صورت «-ید» به کار رفته است. این تفاوت لفظی در معنی و

مورد استعمال این جزء تغییری نمی دهد؛ و بنابراین باید نشانه یکی از گویشهای

ایرانی خاص يك منطقه معین بوده باشد. از آن جمله در اکثر قریب به تمام موارد،

در تفسیر سورا بادی و ملخص آن که به تفسیر تربت جام شناخته می شود این صورت

وجود دارد:

برادران یوسف عادت داشتندید که روز نماز شام و خفتن به خانه

آمدید (یوسف ۱۳)

خانه ای بود... یعقوب... در آنجا شدید و روی فرا دیوار کردید و

بر یوسف نوحه می کردید (یوسف ۳۱)

هر که را یافتی از جانوران سر بکوفتی و از گرسنگی بخوردید

(قصص ۶۱)

همه روز او را می آراستی... وی را قبایها بتعید برسم عجم

(قصص ۱۵۲)

هرون عادت داشتید که هر بامدادی نزد موسی شدی (قصص ۵۷)

در طبقات الصوفیه انصاری نیز همین صورت ماضی پیاپی دیده می شود:

(طبقات ۲۱۴)

شیخ این چنین تکرار کردید

هر کسی او را گفتندید که فلان کس بمرد وی گفتید...

(طبقات حاشیه ۲۲۹)

از گرمی که بود خواستید که دست من بوختید (طبقات ۲۸۹)

پیرسین رمضان سجده کردید تا صبح می زاریدید و می گفتید خداوندا

(طبقات ۴۵۱)

وجه اخباری

(۴) ماضی نقلی

(۱) ماضی نقلی به صیغه‌های زمانی از فعل اطلاق می‌شود که بر وقوع فعلی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که اثر آن تا زمان حال مانده باشد: «یکسال است که به این شهر آمده‌ام» یعنی «آمدن من» در گذشته روی داد و اکنون هم در این شهر هستم. «فلان کتابی نوشته است» یعنی فعل «نوشتن» را در گذشته انجام داده اما حاصل آن (کتاب) هنوز باقی است.

(۲) در فارسی میانه (پارسیک) این زمان از ماده ماضی، یعنی صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع اخباری فعل «ایستادن» ساخته می‌شود:

آمد ایستید = آمده است

گفت ایستید = گفته شده است

و این صورت هرگاه فعل متعدی باشد ترکیب فعل مجهول است معادل «گفته شده است». در پهلوی شمالی (پهلوانیک) ماده « āst » - (اشت) که ظاهراً صورت دیگر همان فعل است بسیار به ندرت به کار رفته و برابر همین استعمال در پهلوی جنوبی (پارسیک) است.

(۳) این ساختمان ماضی نقلی از پهلوی به فارسی دری نرسیده است و به جای آن ساختمان تازه‌ای به وجود آمده. این ساختمان ترکیبی است از صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع فعل \sqrt{ah} (رجوع به صفحه ۲۰۰).

ساختمان ماضی نقلی

(۴) پیش ازین دیدیم (صفحه ۲۵۲) که $\gamma a\bar{h}$ (ریشه مضارع فعل بودن) با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صیغه‌های معین فعل را به وجود می‌آورد. یکی از موارد استعمال فعلی که به این طریق به وجود آمده «اسناد» است. یعنی اسمی یا صفتی را به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. این وجه استعمال آن در فارسی میانه (پارسیک) نیز وجود داشته است:

(ارداویراف ۴/۲۴)

من گنش ای تو هیم

من کردار - تو ام

(ارداویراف ۴/۲۲)

تو کی هی

تو که ای؟

و در فارسی دری از قدیمترین زمان این دوره تا امروز همچنان به کار می‌رود:

(عشر ۲۱۶)

من خداوند شما... مرا پرستید

(نسفی ۱۸۸)

نمی‌گویم که من فرشته‌ام

(سمک ج ۱: ۲۹۷)

مردی نداشت عیار پیشه‌ام

(سمک ج ۱: ۳۵۲)

پس نه طر مشه‌ام

چنانکه می‌بینیم این وجه استعمال وجود حالتی یا صفتی را در زمان حال به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. یعنی اکنون در این حال یا دارای این صفت هست. همچنین دیده‌ایم که در فارسی میانه صفت مفعولی به دو صورت وجود دارد: یکی با الحاق جزء «ت» به ریشه فعل حاصل می‌شود مانند «گفت» و «فرجفت» و «فرهخت» و این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن یعنی از ریشه $\gamma a\bar{h}$ به کار می‌رود و ماضی مطلق از آن ساخته می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «آگ» مانند «فریفتک» و «گرفتک» و مانند آنها.

(جلد اول ص ۲۶۶) و این صورت دوم بیشتر در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا

وابسته به کار می رود.

صیغه‌های ماضی نقلی به قیاس از روی چگونگی استعمال صفت با فعل اسنادی ساخته شده است. به این طریق که صامت آخر صفت‌های مفعولی «ك، یا، گ» مطابق قاعدهٔ عام ساقط شده و باقی مانده در حکم يك صفت جامد (نه صیغهٔ اسمی مشتق از فعل) تلقی شده است. بنابراین صفت‌های مشتق مانند «آمده، نشسته، خورده، برده...» با صفت‌های جامد مانند «گرسنه، تشنه، سفید، سیاه...» یکسان شمرده شده و به طریق واحدی به کار رفته‌اند. از اینجاست که ماضی نقلی فعل‌های لازم و متعدی دو زمان مختلف مضارع و ماضی را بیان می‌کنند.

این صیغه در فعل‌های لازم بر وجود صفتی یا حالتی در زمان حال دلالت دارد و بنابراین در حکم مضارع است:

آمده‌ام، نشسته‌ام، یعنی اکنون در حالت «آمدگی، نشستگی» هستم.
 درست معادل: گرسنه‌ام، تشنه‌ام، به معنی در حالت «گرسنگی، تشنگی» هستم.
 در فعل‌های متعدی این صیغه که «ماضی نقلی» خوانده می‌شود به حکم ساختمان آن واسطهٔ میان گذشته و حال است. یعنی به حکم جزء اول آن که صفت مفعولی و مادهٔ ماضی فعل‌های فارسی است برگزیده دلالت می‌کند و به حکم جزء ثانی که معنی آن معادل فعل بودن در زمان حال است مضارع محسوب می‌شود. بنابراین بر وقوع فعلی دلالت می‌کند که در زمان گذشته روی داده و دنباله یا اثر آن تا زمان حال دوام دارد:

جملهٔ «این خبر را شنیده‌ام» یعنی «شنیدم» و «اکنون هم آن شنیده را به یاد دارم».

«این کتاب را من برده‌ام» یعنی «بردم» و «اکنون نزد من هست».
 (۵) به سبب همین ساختمان خاص این صیغه (یعنی نوسان آن میان يك زمان وقوع ماضی و يك زمان مضارع فعل اسنادی) است که این صیغهٔ واحد در فعل‌های متعدی گاهی به حال معلوم و گاهی مجهول به کار می‌رود:

آراستن - آراسته شدن

پیچیدن - پیچیده شدن

پروردن - پرورده شدن

بریدن - بریده شدن

زادن - زاده شدن

در این شعر مولوی:

این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام

این بار من یکبارگی از عاقبت بیریده‌ام

صیغه‌های «پیچیده‌ام» و «بیریده‌ام» معادل است با «پیچیده شده‌ام» و «بیریده شده‌ام» یعنی صیغه‌های مجهول فعل‌های متعدی است.

و در این شعر از هم او:

مستم ولی از روی او، غرقم ولی در جوی او

از قند و از گلزار او چون گلشکر پرورده‌ام

صیغه «پرورده‌ام» معادل است با «پرورده شده‌ام».

و در این شعر حافظ:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

صیغه «آراسته‌ام» معادل است با «آراسته شده‌ام» یا «آراسته هستم».

دیگر:

ای گل تو دوش جام صبحی کشیده‌ای

ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

صیغه «زاده‌ایم» یعنی «زاده شده‌ایم»

(۶) صیغه ماضی نقلی گاهی با جزء صرفی «ب» می‌آید و گاهی از این جزء

عاری است:

(۱،۶) ماضی نقلی مجرد از جزء «ب»:

خدای تعالی او را به شغلی فرستاده است (اسکندر ۲۷۳)

- و گرمی آفتاب... اینجا رسیده است (زاد ۸۳)
- و از پدر دین گیری آموخته‌ام (سیاست خ ۱۵)
- يك نوبت نوشته‌ام هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)
- آن رگ را که از جانب مقعد رسته است باب گویند (ذخیره ۱۴۷)
- و این پنج علم بر خلق پوشیده است (اسکندر ۲۸۸)
- سنت مشایخ، همچنین بوده است (اسرار ۱۰۷)
- هر کجا کوه بوده است و بلندی، بریده‌اند (سفر ۲۰)
- تا حمل کنند بدانکه این آیه واجب بوده است (رازی ۱۲۰)
- و فرشته روح مجرد است آنکه ایجاد او از باری سبحانه به ابداع بوده است (جامع ۱۲۷)
- با معشر اندرین کار درجه‌های مذکر و مؤنث فزوده است (تفهیم ۴۸۵)
- ز نهار پشت من به کنار گیر ساعتی، که سرما یافته‌ام (مجمعل ۳۵۱)
- در کتاب المعارف خواننده‌ام که او را برادری بود (مجمعل ۷۱)
- گفت نعلین بیرون کشیده‌ام به موافقت تو (فشریه ۴۹۶)
- ای رسول‌الله از راهی دور آمده‌ام (رازی ۱۸۰)
- هیچ نجیبی خریدهای از فلان مرد؟ گفت خریدم (کیما ۵۴۶)
- (۲،۶) ماضی نقلی با جزء «ب»:
- محمد عم مرا بکشته است (طبری ۲۷۰)
- همان گفتند که ما را بکشته‌اند (بیهقی ۵۷۱)
- در کتاب و شاح بعضی از آن بیاورده‌ام (بیهق ۲۴۳)
- لاجرم درخت امیدش بی بر بمانده است (عبر ۶۱)
- اکنون این شیخ هر دو بفرستاده است (حالات ۵۵)
- دزدی بر شما افتاده است و هر چه با شما بود بسته‌است (فردوس ۱۰۴)
- عذر این همه بنواسته است (تمهیدات ۴)
- و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند (سیستان ۱۰۵)

- هر دو صلیب‌دار بر یکدیگر گذشته‌اند (ذخیره ۱۵۹)
- تصنیفی برین وجه بکرده است (نقض ۴۹۵)
- چگونه از حال خویش بگردیده است (حی ۲۸)
- جهان‌های سلامت بفارزیده‌اند (عقبه ۸۲)
- و اندرین روزگار... رونق این کار پیرده‌اند (سیاست خ ۱۴۲)
- ازین سرمایه فلانی که بگرفته‌اند هرچه سود است و هرچه زیان است بگویم (معارف ع؛ ۱۲۲)
- عروسی که شیخ‌الاسلام بخواسته است... این زن را به وی نخواهند داد (ژنده ۸۹)

تفاوت در مورد استعمال این دو صورت بر نگارنده معلوم نشد.

- (۳،۶) در مواردی که «ب» جزء صرفی نیست بلکه پیشوند فعل است و در معنی فعل تغییری می‌دهد همیشه این جزء در ماضی نقلی ذکر می‌شود:
- ایشان را به خدمت مجلس عالی بداشته‌اند (حی ۷۸)
- و به آنجا بداشته‌اند (حی ۷۳)
- ایشان را به خدمت پادشاه بداشته‌اند (حی ۷۳)
- (۳،۶) اما همین صیغه هرگاه فاعل آن ضمیر پرسشی باشد بدون جزء «ب» می‌آید:

- هیچ کس نمی‌دانست که او را که کشته است (طبری ۸۲)
- خبر ده ما را که مر ترا که کشته است (پاک ۱۵)
- تا به ما باز نماید که او را که کشته است (پاک ۴)
- تا ایزد تعالی او را به سخن آرد و بگوید که او را کشته است (پاک ۴)
- (۷) در ماضی نقلی فعلهای پیشوندی نیز، مانند ماضی تام این گونه افعال، هرگز جزء «ب» نمی‌آید:

- بر: از طبیب پرسیدم گفت زار برآمده است (بیهقی ۳۶۴)
- اندر: دیگر آنکه به گرد آن جزو اندرآمده است (زاد ۸۶)

در: این حال از آن در گذشته است که تلافی پذیرد (بیهقی ۵۸۹)

فرو: افلاك بجملكی... سوی مرکز فرو خمیده اند (زاد ۵۳)

فرا: امیر گفت ترا فرا کرده اند تا چنین سخن گوئی (بیهقی ۶۱۵)

فراز: مر ایشان را بدانجای کسی فراز آورده است (زاد ۵۷)

باز: ترا ای مسکین بدین یاران باز بسته اند (حی ۲۵)

۸) در فعلهای مرکب نیز غالباً ماضی نقلی بدون جزء «ب» استعمال می شود:

شرح کردن: حکماء طبیعیاتیات را شرح کرده اند (ابوالهیثم ۵۵)

یاد کردن: خداوندان اخبار و حکما یاد کرده اند (سیستان ۹)

خلاف کردن: اطبا خلاف کرده اند (بواقیت ۲۱۲)

اختیار کردن: ذل بر عز اختیار کرده اند (تعرف A ۳۴)

۹) در عبارتهای فعلی نیز قاعده عام آن است که جزء «ب» بر سر فعل

در نمی آید:

به جای آمدن: این نام و جاه به مدتی سخت دراز به جای آمده است

(بیهقی ۳۱)

به سر در آمدن: همه بزرگان در حال انبساط به سر در آمده اند

(تعرف ع، A ۳۱)

۱۰) حرف نفی «و» در ماضی نقلی به طور کلی بر سر ماده فعل در نمی آید:

هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)

هرگز من و پدران من مثل مورچه ای را نیاز نداریم (برامکه ۵)

و در فعلهای پیشوندی نیز بعد از پیشوند قرار می گیرد:

آتش اثر چون از هیچ بخاری اندر نیامیخته است هیچ رنگ و

روشنی ندارد (زاد ۹۵)

۱۱) به ندرت در صیغه ماضی نقلی منفی جزء «ب» پیش از حرف نفی می آید:

بندانسته است که هر کس در خواب دشمن بیفکند (نقض ۴۲۵)

خود بندانسته است که بسیار پیشه تنگ روزی باشد (نقض ۴۹۵)

پنداری بنده است که این لقب طایفه را چون افتاده است

(نقض ۵۸۵)

(۱۲) سیغه مجهول ماضی نقلی در این دوره با معین فعلهای «آمدن» و «شدن»

صرف می شود:

با «آمدن»:

این قصه گفته آمده است (طبری ۱۷۴۷)

آن ملکان زمین قصه ایشان برخی گفته آمده است (طبری ۲۱۴۸)

آیا نسخت کرده آمده است؟ (بیهقی ۵۰۵)

لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است (بیهقی ۵۰۵)

با «شدن»:

هر دو عالم به يك بار آفریده شده است (ابوالهیثم ۹۶)

گفته شده است که شمار طاق است و جفت (ابوالهیثم ۱۰)

يك شاخ... اندر زبان و عضله ها که اندرون دهن است پراکنده شده است

(ذخیره ۱۵۳)

آن تناقض بر او پوشیده شده است (زاد ۸۴)

(۱۳) در سیغه مفرد غایب گاهی تخفیف روی می دهد؛ یعنی مثلاً «رفته است»

به صورت «رفتست» استعمال می شود و این شیوه که در شعر بسیار رایج است در نثر

بعضی از آثار این دوره نیز دیده می شود:

اگر خدای چنان روزی گردست من هیچ توانم (بلعمی ۳۸۷)

چون به حنجره رسیدست از وی چند شاخ برخاستست (ذخیره ۱۳۶)

از آن موضع اندر گذشتست (ذخیره ۱۴۵)

باز به سوی راست بازگشتست (ذخیره ۱۸۹)

از بهر این صنع موجود کرده اند که بر او پدید آمدست (زاد ۹۶)

عمر پرسنده آنچه گشتست بیرون آرند (تفهیم ۵۳۸)

(۱۴) از سیغه مفرد غایب ماضی نقلی گاهی به فرینه و گاهی بی فرینه جزء

«است» یا «اند» حذف می‌شود و همان صفت مفعولی بر زمان ماضی نقلی دلالت می‌کند:
 پدر را گفته‌ایم که یوسف را گرگ بخورد، پدر دل از تو برداشته
 (یوسف ۲۰)

پدر ما یوسف و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده و مهر دل
 به اقراط برایشان نهاده (مبیدی ۵: ۱۵)

زمینیان به کعبه در مانده و آسمانیان به عرش در مانده (تعارف ع، ۱۸ A)
 این دوست... بدین مدت بر تواتر معتمدان فرستاده است... و
 درخواستی که اگر میسر گردد... به ذات مبارک تجشم حرکت فرماید
 (التوسل ۱۵۴)

۱۵) جزء «همی/می» گاهی در جمله‌هایی که فعل آنها ماضی نقلی است
 با فاصله یا بی فاصله از فعل می‌آید. در بعضی از این موارد به نظر می‌رسد که قید
 است و جزء ساخت فعل نیست:

همی فرمانی از خداوند تعالی آمده است (یاك ۵)
 عالم‌ها را از عدم سوی وجود همی بیرون آورده است (جامع ۲۱۶)
 بتلمیوس قطر شمس هم بدان اندازه همی معلوم کرده است

(تفهیم ۱۵۰)
 در بعضی موارد دیگر ظاهراً مفهوم استمرار یا تکرار را به فعل می‌افزاید
 و یکی از زمانهای صرف فعل است که می‌توان آن را «ماضی استمراری نقلی»
 خواند:

هر وقت به رای عالی... می‌گذرانیده است و پوشیده نداشته

(سیاست خ ۱۹۴)

اکنون معلوم شد که آن اشارت به ما می‌کرده است (اسرار ۶۷)

و من خادم او را بدان اخلاص خدمتگاری... محمدمت می‌گفته‌ام

(عتبه ۱۰۶)

و موقف و مقام او پیش تخت ترقی می‌گرفته است (عتبه ۴۹)

هر چند که بالاتر آمدست عضلهها به یکدیگر نزدیکتر می‌آمدست

(ذخیره ۹۸)

و گاهی صیغه مجهول نیز از این زمان فعل دیده می‌شود:

(وطواط ۱۱۷)

استهداء آثار او کرده می‌آمدست

(۱۶) یکی از صورتهای صرفی ماضی نقلی در این دوره استعمال آن با

«است» به صورت «کردستم، گفتستم» است که در شعر مکرر دیده می‌شود. درباره

این وجه مقدسی نوشته است که «مردم نیشابور سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های

فعل) می‌افزودند» و کلمات: بخردستی، بگفتستی، بنخفتستی را مثال آورده. (احسن

التقسیم ۳۳۴-۳۳۵) و از اینجا مرحوم بهار این گونه فعلها را «افعال نیشابوری»

خوانده است (سبک‌شناسی ج ۱، ص ۲۴۷). اما استعمال آن گذشته از آن که در

شعر عام است در نثر نیز اختصاص به ناحیه معینی ندارد و در متون مختلف دیده

می‌شود:

گفتا مردی از راه آمدستم (بلمعی ج ۳۹۲)

صد سال است تا تو ایدر ماندستی (بلمعی ج ۶۵۰)

مویش دراز شد... و جامه نبودستی و خویشتن به موی پیوشایدی

(بلمعی ج ۸۰۶)

جفتی از هر حیوانی به آغاز کون جدا جدا موجود شدستند

(زاد ۳۱۲)

و غایت بلندی آفتاب به نیمه این روز آن است که در جدول ارتفاع

نهادستیم

لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند (وجه ۴۳)

ما بیافریدستیم هر چه بر روی زمین، آرایشی آن را (طبری ۹۱۹)

و بنده‌استند شما را از علم که نزدیک خدای است (طبری ۹۰۵)

و افزونی دادستیم‌شان بر بسیاری از آنچه بیافریدستیم (طبری ۹۰۳)

بدرستی که گرامی کردیم ما فرزندان آدم را و بر نشانستیم اندر

دشت...

(طبری ۹۰۳)

آن که برکت کردیم گرد بر گرد آن

(طبری ۱۹۱)

چند تن از دانشمندان شوروی درباره این صورت ماضی نقلی در گویشهای کنونی ایرانی تحقیق کرده‌اند و به موجب این تحقیقات امروز نیز در گویشهای بدخشان و قراتکین و کولاب (در تاجیکستان) و کابل صیغه ماضی نقلی به این صورت متداول است (لازار ۳۴۱)

(۱۷) يك صورت دیگر از استعمال این صیغه نیز به طور شاذ و نادر در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود و آن استعمال جزء ثانی است به صورت «هست» به جای «است»:

بهدا بر سر آن چاه رفت؛ نگاه کرد تا یوسف زنده هست؟ (طبری ۷۷۱)

ما را خود محنت افتاده هست

(سیستان ۲۷۸)

هنوز به قدر کثیر کشتن مانده هست

(سیستان ۳۰۸)

به نظر می‌رسد که این استعمال بیشتر جنبه بلاغی دارد و متضمن تأکیدی

است.

وجه اخباری

(۵) ماضی پیشین

(۱) ماضی پیشین (ماضی بعید، ماضی مقدم) از صفت مفعولی با معین فعل بودن و شناسه‌های پنجگانه ساخته می‌شود:

رفته بودم، رفته بودی، رفته بود - رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند.

(۲) این زمان فعل در موارد ذیل به کار می‌رود:

(۱،۴) فعلی که در زمان گذشته پیش از وقوع فعل گذشته دیگر روی داده است:

پیش از آن که این خبر رسد امیرالمؤمنین به شفاعت نامه نوشته بود

(بیهقی ۱۵)

هر چه باخود برده بودم از دست برفت

عبدالملك... از آنچه کرده بود پشیمان گشت

هر که از تیغ و شکنجه جسته بود به نیاز بمرد

آنجا که اشارت رفته بود برفت

موسی با آن همه کرامات و آیات که از حق تعالی دیده بود و یافته،

از وی طعام خواست

معتدی که فرستاده بود رسید

آن علم نافع که رسول علیه السلام بیان کرده بود پدید آمد (حالات ۸۴)

(۲،۴) در جمله‌های مرکب ماضی پیشین همیشه در فرا کرد پیرو می‌آید و فعل

فرا کرد پایه ماضی تام است:

تعبیر آن خواب، که من دیده بودم، پدید آمد (اسرار ۳۷۱)

پس بالشی، که در زیر وی نهاده بود، بشکافت (سک د ۱؛ ۱۶۳)

ابومسلم... قومی را که بدو بگرویده بودند، بکشت (زین ۱۲۵)

خری را دیدند... که به در سرا آمده بود (سیاست خ ۴۲)

مردمان که از جور و ستم ضحاک پرسته بودند، پسندیدند (نوروز ۶۸)

قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود، بنزدید

(کلیله م ۳۱۶)

سه مرتبه، از آنچ حاصل آمده بود، از دست راست بگذاشتیم

(شمار ۱۰۶)

با چندان جفا... که فضل کرده بود، گناهِش ببخشید (بیهقی ۳۱)

زن او را خبر داد، از آنچه رفته بود (رازی ج ۲، ۵۰۰)

حارث بن سریج خارجی را، که به خراسان بیرون آمده بود، بگرفت

(زین ۱۱۵)

هر چه در کار یوسف دیده بود، باز گفت (میبدی ۵؛ ۴۵)

ایزدتعالی آن قوم را، که ماهی گرفته بودند، کیان گردانید (پاک ۱)

(۳، ۴) گاهی دو فرا کرد پایه و پیرو، که فعل اولی ماضی تام و دومی ماضی

پیشین است، با قید زمان، یا حرف ربط ساده یا مرکبی که متضمن قید زمان است

به هم می‌پیوندند:

پس يك هفته که بیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد

(بیهقی ۱۴۱)

خالان خسرو... چون پرویز رفته بود بازگشتند (زین ۳۵)

چون به همدان رسید دلتنگ شده بود (برامکه ۶۵)

الیاس از پس او بیامد بعد از آنکه از فرزند نومید گشته بودند

(سیستان ۴۹)

هنوز تمام نخورده بودم که بیخود شدم (سک ۱۹)

ملك زادگان عجم را گرد آورد از پس آنکه متفرق شده بودند

(زین ۲۱)

تا افریدون به بابل رسید بسیار مردم به طاعت او اندر آمده بودند

(زین ۵)

۴۲) گاهی بدون قید زمان در بیان این معنی است که جریان ماضی پیشین

در زمان گذشته تماماً به انجام رسیده است:

بسیاری از مشایخ را دیده بود... و احمد بن ابی الحواری را یافته بود

(هجویری ۱۶۵)

شیخ را پیش قفال دیده بود (اسرار ۹۹)

در میان اقران شهرتی یافته بودم (سفر ۱)

ما او را با شوهر و فرزندان دیده بودیم (سیاست خ ۳۸)

علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بودم (بلعمی ۴۹)

۵۲) گاهی ماضی پیشین قصد یا غرض از اجرای فعلی را در زمان گذشته

بیان می کند، و در این مورد فعل فرا کرد پایه ماضی پیشین و فعل فرا کرد پیرو

مضارع التزامی است؛ پیوند دو فرا کرد نیز حرف ربط «که» یا «تا» است:

اعتقاد کرده بودم که بروی سلام کنم (قشیری ۶۴۴)

نامه رفته بود تا به بست نیز خطبه کنند (بیهقی ۴)

امیر ماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهد امیر مسعود... بنهد

(بیهقی ۶۳۹)

به قبیله بنی کنانه رفته بود... تا در دل ایشان نفرت افکند

(مبیدی ۵؛ ۳۴۴)

خرما آورده بود تا رسول (ص) بر فقراء خرج کند (نقض ۶۹)

۳) جزء صرفی «ب» در ماضی پیشین هیچگاه بر سر معین فعل (بود)

در نمی آید. یعنی صیغه هائی مانند «رفته پیود» دیده نشده است و هرگاه در ماضی

پیشین جزء صرفی «ب» دربیاید همیشه پیش از ماده اصلی فعل واقع می‌شود (برفته بود) و در انواع ساختمان فعل (ساده، پیشوندی، مرکب) تابع قواعد ذیل است:

(۱،۳) در فعلهای ساده غالباً این صیغه از جزء صرفی «ب» عاری است:

آنکه برزویه طبیب از هندی به پارسی گردانیده بود (مقدمه ۲)

از تورات و علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بود (بلعمی ۴۹)

ایزدتعالی خود عیسی را علیه‌السلام به آسمان برده بود (پاک ۲۲)

پیش از این گفته بودم که گردش آفتاب... تمام شود... (التفهیم ۳۱)

شیخ ابوالحسن روزی به کوه رفته بود (نور ۲۴)

از حواریان هفت تن مانده بودند بر دین عیسی (قصص ۳۹۰)

گفته بودیم که نه هر باستانی بهمان است (منطق ۷۹)

هرون مر محمدالامین را اندر کنار فضل یحیی پرورده بود

(زین ۱۳۰)

همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه‌السلام آورده بود (سیستان ۳۳)

نامه‌ها که از غزنین رسیده بود گسیل کرد (بیهقی ۷)

آن شب به مراد خود رسیده بودم (هجویری ۷۷)

همه آن گفتند که پیر زن نموده بود (سیاست ۳۸)

چنانکه شنیده بود بکرد (کیما ۵۴۶)

چندان زنگیان را کشته بودند که آن را حد و اندازه نبود

(اسکندر ۶۷۸)

پیر ابوالحسن پای افزار رحلت پوشیده بود (حالات ۲۰)

زن او را خبر داد از آنچه رفته بود (رازی ۲؛ ۵۰۰)

امام احمد طریقت قاضی ابوزید شنیده بود (بیهق ۲۰۷)

رسولان رسیده بودند (وطواط ۹۹)

اهل بیکنند... بیشتر به بازرگانی رفته بودند (بخارا ۵۳)

(۳،۳) اما در موارد متعددی نیز جزء صرفی «ب» بر سر ماده ماضی پیشین

درمی آید، و تأثیر آن از نظر ایجاد تفاوت در معنی برای من آشکار نشد:

خلقی بسیار بدین سبب بگشته بود (بلعمی ۱۴۵)

جهودان اندر توریت نشان پیغمبر آخر الزمان یافته بودند و

بگرویده بودند (پاک ۲۵)

استاد او را بزده بود (اسرار ۳۷۱)

بدر محمد بن طغریل را با سپاهی کاری بفرستاده بود (سیستان ۳۵۵)

وقت وضع حمل، مریم ستون را به دو انگشت بگرفته بود (سفر ۳۱)

ایشان بعضی از اندام خود بپوشیده بودند (هجویری ۵۱۶)

از بس که بگریخته بود ... آن خال ناپدید گشته بود (یوسف ۳۲)

نه از ایشان در عشق یوسف بمرده بودند (یوسف ۴۴)

فضیل پسر را دید که کالاش ببرده بودند (کیما ۸۲۳)

مردمان که از جور ضحاک برسته بودند پسندیدند (نوروز ۶۸)

برخاست و در گرد عالم می گردید... و چندین سال برفته بود

(اسکندر ۴۸)

مقام گرفت به جواد جهودان که از بیت المقدس بگریخته بودند

(مجمل ۱۵۱)

تا قدری گوشت که شیر از برای چاشت خویش را بنهاده بود بدزدید

(کلیله م ۳۱۶)

سه هزار دینار زر بسنجیده بودند (اسرار ۳۶۳)

(۳،۳) فعلهای پیشوندی در زمان ماضی پیشین نیز، مانند زمانهای دیگر ماضی

بدون جزء «ب» استعمال می شوند:

امیر سپهسالار اندر گشته بود (سیستان ۳۶۱)

یعقوب آن پیراهن را در پیچیده بود در میان یاره نی (یوسف ۱۲)

چنان پدید بود که از دجله برآمده بود (برامکه ۴۶)

اگر نه آن را امضا کردی به دست ایشان در مانده بود (بیان ۴۳)

شادمان از آن فتحها که او را در آن روزها برآمده بود

(اسکندر ۷۲۳)

چهل روز طعام از خویشتن بازگرفته بود (مجمل ۳۵۱)

از دکان برخاسته بود به شغلی (قنیریه ۳۹۹)

خورشید شاه با فرخ روز سرکوچه فروگرفته بودند (سمک ۱: ۱۵۹)

او به جرجان برابر شرف المعالی... فرود آمده بود (راحة ۹۴)

(۴،۳) در فعلهای مرکب صیغه‌های ماضی پیشین بدون جزء صرفی «ب» می‌آیند:

مداهنت کرده بودند (پاک ۲)

مامر بنی اسرائیل را بدانائی اختیار کرده بودیم (کمبریج ۲: ۱۷۴)

همه چیزی از خرد پدیدآمده بود (سجستانی ۲۵)

حق تعالی وعده کرده بود به برکت کردن بر فرزندان نوح (قصص ۳۹)

در حالتی که روشن گردانیده بود بصیرتهای ایشان را (یهقی ۳۵۹)

و کسی آن ناحیت از دست ایشان بیرون نکرده بود (سفر ۱۵۸)

چنانکه یوسف او را وصیت کرده بود (یوسف ۳۱)

و خلق چشم نهاده بودند تا چه پدیدار آید (بیان ۴۴)

آنچه بنده تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شود (ذخیره ۳)

جماعتی مردم آنجا جمع آمده بودند (اسکندر ۲۴۳)

او نلد کرده بود که اگر عاصم را بکشند او به کاسه سر او خمر

خورد (رازی ۲: ۴)

برخواست و آنجا که اشارت رفته بود برفت (اسرار ۱۶۳)

من وقت فرصت نگاه داشته بودم (سمک ج ۱: ۱۹۹)

پدر او را به ولایت عهد تعیین فرموده بود (راحة ۱۳۹)

(۴) در صورت منفی ماضی پیشین جزء «ب» در نمی‌آید: به عبارت دیگر اجتماع

حرف نفی و جزء صرفی «ب» در این صیغه ماضی دیده نشده است:

- (بلعمی ۲۱۷)
ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود
- (نور ۱۲)
نامت شنیدم ولکن ندیده بودم
- (قصص ۱۵۶)
تا آنگاه هنوز پیاده نرفته بود
- (منطق ۱۵)
هیچ چیز آن جزوی را آن معنی نداده بود
- (الهیات ۹۰)
هیچ تغیر نپذیرفته بود
- (زین ۱۱۵)
هنوز شغل‌های امارت بواجبی نظام نداده بود
- (سیستان ۲۹۷)
از آن یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود
- (بیهقی ۳۲۳)
مگر گوشت نیافته بودی
- (یوسف ۲۹)
دیر بود تا از زلیخا حدیث خدا نشنوده بود
- (ترجمان ۶۸)
قصیده‌های مقسم پیش از این نگفته بودند
- (برامکه ۵)
و هرگز سلیمان را بدان خرمی ندیده بودند
- (اسکندر ۴۷۳)
ایشان هنوز نرسیده بودند
- (مجمل ۱۱)
بر قلعه ذخیرتی نمانده بود
- (عتبه ۱۲۲)
در مدت مفارقت... هیچ تشریف خطاب نیافته بودم
- (قشیریہ ۶۶۱)
جامه مرا هیچ الم نرسیده بود
- (۵) از فعل «بودن» صیغه ماضی پیشین «بوده بود» در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود، اما مثالها و موارد استعمال آن فراوان نیست و در ادوار بعد به ندرت به این صورت برمی‌خوریم تا آنجا که در آثار دوره اخیر بکلی منسوخ شده و به جای آن همان ماضی تام به کار می‌رود:
- (بلعمی ۴۹)
کعب‌الاکبیر جهود بوده بود
- (مجید ۲؛ ۱۹۶)
شیر دادن تا از شیر بازکردن سی ماه بوده بود
- و این بومالک جهود بوده بود مسلمان شده بود و عبدالله... از آن عرب بوده بود که مرورا شناختندی که از کدام قبیله است.
- (مجید ۲؛ ۲۵۴)
و به اول عبدالله حصین را با وی دوستی بوده بود
- (طبری ۳۰۲)

علی او را بشناخت که این حصین اندر لشکر عمر بن سعد بوده بود

(بلعمی ۲۸۴)

(بلعمی ۴۴۳)

دیری بودش... مولى عبدالملك بوده بود

(طبری ۱۳۸)

و عثمان... آن شب بیدار بوده بود و بروزه بود

(بلعمی ۲۳۲)

پس عمرو بن عاص را آن شب قولنج بوده بود

(طبری ۲۷)

پس از آنکه آن فتح بردست او بوده بود

(یوسف ۳۲)

خالی بوده بود بر رخسار راست وی

پس او را ایزد برکت کرد و آن روی نیکو بوده بود (ابوالهیثم ۸۲)

(قشیری ۷۵)

پرسیدم یکی را از آنکه حاضر بوده بود

(سیستان ۱۲۱)

چهل و هشت سال او را عمر بوده بود

(بیهق ۱۷۴)

و ایشان را با یکدیگر قرابتی بوده بود

صاحب دیوانی گرگان به سعید صراف دادند که کدخدای سپاهسالار

(بیهقی ۴۵۱)

غازی بوده بود

بونصر طیفور را که سپاهسالار شاهنشاهان بوده بود گفت...

(بیهقی ۴۰۰)

(راحة ۲۶۷)

این کار به استدعای ایشان بوده بود

۶) از فعل «داشتن» نیز در این دوره صیغه ماضی پیشین به ندرت به کار می رود،

و در ادوار بعد استعمال این صیغه ماضی از «داشتن» نادرتر و سپس یکسره متروک

می شود و به جای آن ماضی تام می آورند:

(ژنده ۶۵)

او مردی بود که سی سال روزه داشته بود

(بیهق ۲۴۲)

به تاج القراء کرمانی اختلاف داشته بود

(بلعمی ۷۳۳)

مدنی از لب دجله تازی اشکابیان داشته بودند

(کلیله م ۷۶)

پیش از آن بدگمانی داشته بود

(بلعمی ۳۳۸)

برادری داشته بود نام او فضا

و همچنین این صیغه از فعل «داشتن» با پیشوند «ب» که معنی متوقف کردن و

ایستادن از آن برمی آید:

کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند (بیهقی ۱۶۰)

چون... میان سرای رسیدمیکابیل بدانجااسب بداشته بود (بیهقی ۱۸۶)

سه علامت سیاه دیدم از دور برتلی از ریگ که بداشته بودند

(بیهقی ۵۷۵)

در فارسی امروز این صیغه فعل داشتن تنها در بعضی از فعلهای مرکب به کار

می رود:

نگه داشته بودم - پنهان داشته بودم

www.KetabFarsi.com

وجه اخباری

۶) ماضی نقلی پیشین

۱) يك نوع ماضی نقلی پیشین (ماضی ابعدا) نیز گاهی بسیار نادر در نوشته‌های این دوره به کار می‌رود: آمده بوده است.

مورد استعمال این زمان، تا آنجا که از روی مثالهای معدود می‌توان دریافت در بیان امری است که پیش از زمان معینی از گذشته واقع شده و تا آن زمان دوام داشته است (متفاوت با ماضی نقلی که دوام فعل به زمان حال می‌رسد، و متفاوت با ماضی پیشین که دوام آن در زمان وقوع ماضی تام قطع می‌شود):

کار او با وی می‌رفت و مکاتبه داشته بوده است با این قوم (بیهقی ۵۵۳)
علما و حکما و عقلائی عصر او در علم و عمل و کرامتها و کارهای
عجیب او متحیر گشته بوده‌اند (ژنده ۱۸۳)

گفت خواجه پیامده است؟ بونصر مشکان گفت روز آدینه بوده است
و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده است (بیهقی ۱۶۲)
فتنه‌ها در مرو و جایهای دیگر اساس نهاده بوده‌اند (ژنده ۶۲)
در کاروانسرای بیاع چهل کیان آویخته بوده است (اسرار ۱۷۱)
عرب پیش از آن طاوس ندیده بوده‌اند (بخارا ۱۳)

از تصمیم عزیمت خویش ... که تا این غایت ... در بند تأخیر
افتاده بوده است ... خبر داده و ... (التوسل ۱۵۴)

در نثر معاصر نیز معدودی از نویسندگان این صیغه فعل را به کار می‌برند که نوعی از کهن‌گرایی شعرده می‌شود:

این حسنك از خاندان میکائیلیان نیشابور بود... در سفری که از حج برمی‌گشته از راه بغداد نیامده بوده است، بلکه از راه شام آمده بوده، و خلیفه فاطمی برای او خلعتی فرستاده بوده و او هم سرفتنه بوده است. خلیفه عباسی برای محمود پیام داده بوده است که این وزیر تو قرمطی است. (مجتبی مینوی، یلما، ۸، ۱۵۰)

وجه اخباری

(۷) مضارع

(۱) صیغه مضارع در فارسی برای بیان انجام یافتن فعلی یا وجود داشتن حالتی در زمان حال یا آینده به کار می‌رود و موارد استعمال آن چنین است:

(۱،۱) فعلی که در زمان گفتار در جریان وقوع است:

آن اشتر که به گاه تو شیر نداد اکنون شیر همی دهد (طبری ۸۶)

من بر تو اثر عدل همی بینم (بلعمی ۳۸)

اندین وقت همی اندیشم با خویشتن (برامکه ۳۸)

همانا می بینم که قیامت برخاسته است (فردوس ۳۱۵)

بر تو اثر ترس و بیم می بینم (اسکندر ۶۰۳)

اکنون این ابواب آداب معاملات ایشان مرتب بیارم (هجویری ۴۳۹)

آن مردمان گفتند که هم چنین است که مولی (طبری ۳۵۲)

بنگر تا چیست که این مرد بر سر دارد (فردوس ۱۵۰)

(۲،۱) فعلی که بر حسب عادت انجام می‌گیرد:

طعام خویش از آن خرما و نبات و گیاه همی سازند (زین ۲۹۲)

ما همی بینیم مردمان را که زیادت کنند آرایش طبیعت را، چنانکه

روی خویش را همی آرایند (هجویری ۵۱)

هر روز بعد از زمان فریضه چهار رکعت نماز... می گزارم (برامکه ۳۸)

تا امروز آئین آن پادشاهان... در ایران و توران به جای می‌آرند
(نوروز ۶۹)

از آغاز شام بوق و دهل و کاسه می‌زنند و گرد می‌مردند تا روز
(سفر ۵۵)

اندرین روز برهمنان به صحرا بیرون شوند... و آتشیهای بزرگ
بفروزند
(زین ۲۵۰)

به دست خویش چیزی تراشند و صورت کنند. آنگاه آن را به خدای
گیرند و بپرستند
(بیان ۱۹)

من مردی بازرگانم... ظرایفی که به شهری بخرم به دیگر شهر
برم و بفروشم و به اندکی سود قناعت کنم
(سیاست خ ۲۶)

(۳،۱) فضایی عقلی یا علمی (طبیعی، ریاضی، پزشکی و جز آن)

منجمان می‌بینند که این زمین گردان است
(طبری ۱۶)

هوا را سنگ و آهن همی گشاده‌تر از آن کنند که هست
(زاد ۵۳)

عدد بالائین را در يك يك عدد سطر زیرین ضرب همی کنیم و بر سر
سطر سیوم همی افزائیم
(شماره ۳۶)

هر چه موالیدست صفت از امهات می‌برند
(سجستانی ۷)

شیء جسم را می‌بینند و عرض را تکوینند
(یواقیت ۱۵)

اشراق نورالله مرد را دید دهد و گوش دهد و زبان دهد
(تمهیدات ۲۷۱)

آب طخارستان ورم حلق آرد
(بیهق ۳۰)

و چیزی را بشناسند به آن چیز که به وی شناخته شود (منطق ۲۸)

(۴،۱) امور طبیعی دائمی که در هر زمان گفته شود در حکم حال است:

آن ریگ روان يك فرسنگ است که همی رود سال تا سال
(طبری ۷۴)

این هفت فلک بر مثال چرخ گرد او همی گردد
(طبری ۱۶)

به بلخ دره‌ای هست... و رودی اندر وی همی آید (بلعمی ۱۲۱)

رودی اندر وی همی آید (بلعمی ۱۲)

ازین دریا چشمه‌ای بگشاید به حدود داراگرد و همی رود تا به دریا

رسد (حدود ۱۵)

مراین دریا را یکی خلیج است که بدان خلیج این دریا با دریای

رومی پیوندد (حدود ۱۱)

یکی خشک رود است که اندر میان بازار می‌گذرد (حدود ۹۳)

گوز به بیست سال به بر آید ولیکن دویت سال بدارد (ابوالهیثم ۷۶)

این آب را از آن سبب عاصی گویند که به جانب روم می‌رود (سفر ۱۳)

همچون قرص خورشید که از فلک در می‌گردد (معارف ۴۰)

دیگر رود بلخ است، از حدود بامیان بگشاید

آبها درین ماه زیادت می‌گردد (نوروز ۶)

(۵،۱) معانی کلی که متضمن حکمت و اندرز یا مثل است:

زمان بریک حال نمی‌ماند، بل همی می‌گردد و خلقان راهمی می‌گردانند

(هجویری ۷۸)

ما را جان همی سوزد و دیگران را دامن (سمک ب، ۴: ۲۲۸)

ما را افسار را آخر هلاک به دست ما بود (کیمیا ۵۵۹)

هر چه کنم نیکو، هر چه کنی آهو (سمک ب، ۴: ۳۱۹)

بادنجان تخمه را آفت نرسد (سمک ب، ۱: ۲۱۷)

خانه به دو کدبانو نارفته بماند (قابوس ۱۵۰)

ساعی پیش از اجل میرد (کلیده م ۱۴۲)

هنرمندان به حسد بی‌هنران در معرض تلف آیند (کلیده م: ۱۰۴)

هر چه کوشش اثبات می‌کند کشش محو می‌کند (حالات ۹۵)

همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم (بیهقی ۳۶۵)

کردار مرد از سر او آگاهی می‌دهد (سیاست ۴۰)

- هر که چیزی کاشت هر آینه بدو
(کلیله م ۱۴۳)
- آفت از تنهایی خیزد
(قابوس ۲۵۴)
- هر چه بسیار گردد حرمتش برود
(سیاست د، ۹۵)
- با درفش مشتزدن احمق بود
(قابوس ۱۹۸)
- شرم بسیار از روزی بکاهد
(قابوس ۱۶۸)

۶،۱) فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته اما اثر آن تا زمان گفتار و همیشه باقی است؛ این شیوه استعمال بیشتر در ذکر اوامر الهی، نقل آیات قرآن، احادیث پیغمبر، اقوال ائمه و بزرگان تصوف و علمای بزرگ به کار می‌رود. فعلهایی که در این مورد معمول است گفتن، فرمودن، نوشتن، آوردن (به معنی ذکر) و نظایر آنهاست:

- خدای تعالی در کتاب خویش می‌فرماید
(النقض ۴۹۵)
- خدای تعالی می‌گوید: «لا تجد قوماً یؤمنون بالله...» (کیمیا ۳۱۳)
- پیغمبر می‌فرماید که «قولوا الحق ولو علی انفسکم» (سفر ۱)
- مصطفی در حق ایشان می‌فرماید
(ژنده ۹)
- سری سقطی می‌گوید... که علی جرجانی را دیدم (کیمیا ۴۵۶)
- خواجه ابوالقاسم... النیشابوری اندر کتاب خویش می‌گوید
(ذخیره ۱۲۵)
- وی را اندر طریقت تصوف اشارات لطیف است... و اندر فنون علم
آن نکت عالی از وی می‌آید
(هجویری ۱۶۴)
- برخوان این عبارت که خدای تعالی می‌فرماید
(جوامع ۹۵)
- ایزد عزاسمه یاد می‌کند
(اسکندر ۲۸۸)
- ابوالحسن الترنجی... حکایت می‌کند
(ذخیره ۱۹۳)
- قرآن در حق این طایفه خبر چنین می‌دهد
(تمهیدات ۳۹)
- ابراهیم موصلی می‌گوید
(المعجم ۴۶۱)
- چنانکه انوری در قصیده‌ای می‌گوید
(المعجم ۴۳۹)

(۷،۱) فعلی که در زمان آینده روی می‌دهد یا انتظار روی دادن آن هست؛ چنانکه در فارسی امروز به جای هر يك از این صیغه‌های مضارع می‌توان صیغه آینده (= خواهم...) قرار داد:

در جهان مردی پیدا خواهد شد که... قاعده‌های استوار می‌نهد
(بیهقی ۹۸)

نامه‌ها فردا بتوان نوشت که چیزی از دست می‌نگردد (بیهقی ۱۶۷)
اگر دستوری باشد بنده... بازگوید و پس از آن به فرمان عالی کار
می‌کند (بیهقی ۳۹۲)

بگوی نمرود را که سپاه ساخته کن که خداوند من سپاه می‌فرستد
(قصص ۵۷)

آن روز می‌مزد و می‌خاید ستم‌کار دو دست خویش را از حسرت
(سور ۶۴)

در پیش او بیستم و تا در تن جان است دفع می‌کنم (یوسف ۱۱)
مهران و ملک‌زادگان شما را طوق برگردن نهند و جزیت از شما
بستانند (بلعمی ۳۹۱)

یا امیر این سخن پنهان نماند (بلعمی ۳۵۲)

عیسی از آسمان فرود آید و عدل و داد کند (بلعمی ۴۷۳)

من این دائم که بيشتم و بر این عواهی دهم در قیامت (بیهقی ۲۶)

تو شادی کن خدای تعالی مهم او کفایت کند (برامکه ۴۴)

چون آنجا برسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند، هر صورتی را

بر شکل خود بینی (تمهیدات ۱۴۲)

هرگاه که وقت آن باشد ترا خبر کنم (فردوس ۱۱۳)

در آخرت چون کاغذ رویش سیاه کنند (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۰۰)

خدای ایشان را هلاک بر آرد (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۸۰)

فردا بامداد جواب تو بازدهیم (اسکندر ۱۷)

به توبه حد از وی برنخیزد (سور ۱۹)

آنگاه زبانیه دوزخ موی پیشانی ایشان فرامیگرد و ایشان را به
دوزخ کشند (فردوس ۴۳۵)

روز قیامت که جمله خلق در يك صحرا جمع شوند ندا آید (عقد ۲۲)

دوست دارد شمارا خدای و پیامرزد شمارا گناهان شما (طبری ۲۰۳)

خدای بیافریند آنکه خواهد (طبری ۲۱۲)

مهدی یا جوج و مأجوج را بکشد (کشف ۸۲)

من بها می دهم یا عوضش زمینی بدهم که همچنان دخل و برش باشد

(سیاست ۳۵)

خواجه بو نصر مشکان ... هم به هرات بمرد. به جای خویش بیارم

(بیهقی ۳۶۵)

فردا من بروم و شاه اسکندر را بینم (اسکندر ۳۱۸)

هر قسم را مثال بیارم علی حده (ترجمان ۶۵)

۲) صیغه مضارع در این دوره به پنج صورت صرفی به کار می رود. از این قرار

ساده: روم

با جزء صرفی «ب-»: بروم

با جزء صرفی «همی»: همی روم

با جزء صرفی «می»: می روم

با دو جزء صرفی «همی / می» و «ب-»: همی بروم، می بروم

۳) چنانکه در بند «۱» این فصل دیده شد در اکثر موارد هفتگانه استعمال

این صیغه فعل، همه با بیشتر این صورتهای صرفی به کار می رود و دشوار است که

يك صورت صرفی را به يك با چند مورد استعمال خاص منسوب کنیم. در بعضی از

موارد، کثرت غلبه استعمال یکی از صورتهای ظاهراً مربوط به شیوه معمول ناحیه

خاصی است، یا به شیوه نویسندگی مؤلف مربوط است. آنچه اجمالاً در رابطه

صورتهای صرفی با موارد استعمال این صیغه می توان گفت از این قرار است:

(۱،۳) در مورد بیان فعلی که در زمان گفتار در جریان وقوع است (بند ۱،۱) هر چهار صورت به کار می‌رود، اما دو صورت صرفی با اجزاء «همی/می» غلبه دارد. (۲،۳) در مورد بیان عادت (بند ۲،۱) نیز هر چهار صورت وجود دارد. اما اینجا نیز غلبه استعمال با صورتهای «همی/می» است. (۳،۳) در مورد دلالت بر فعلی که در آینده واقع می‌شود (بند ۲،۱) استعمال صورت صرفی ساده «رود» یا صورت استعمال با جزء پیشین «ب» غلبه دارد. (۴،۳) در بیان فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته و اثر آن باقی و همیشگی است (بند ۶،۱) صورت صرفی با «می» رایجتر است و صورتهای دیگر به ندرت دیده می‌شود.

(۴) گاهی میان دو جزء «همی/می» و «ب» جمع واقع می‌شود:

یا امیر المؤمنین، از قضای خدای همی بگریزی؟ (بلعمی ع ۳۵)

این کار همی از دست بشود (بلعمی ع ۱۱۴)

عدد حر کانش همی بیفزاید هر ساعتی (زاد ۳)

عامه پندارند که ستاره همی برود (زاد ۹۵)

هوا مر آب را همی بشکافد (زاد ۵۵)

هاجر گفت ما را به کی می بگذاری (پاک ۷۳)

چون از خود اعراض کردی خلق همه می بیاید مر حصول مراد حق

را، و چون به حق اقبال کردی تو می بیالی مر اقامت امر او را

(هجویری ۱۳۵)

سبکری گفت: بنده می برود (سیستان ۲۶۵)

چرا ما را می بکشی (طبری ۱۱۵)

تو می عاصی شوی در آن که در می بشناسی (هجویری ۱۱۹)

(۵) گاهی در يك جمله دو جزء «همی» و «می» جمع می‌شود؛ یا در يك جمله

جزء «همی» تکرار می‌شود و در این حال به نظر می‌آید که کلمه «همی» نخستین در

حکم قید است نه جزء صرفی فعل:

گفتا آری، از قضای خدای همی به قضای خدای می‌مریزم
(بلعمی ع ۳۰)

ما به حکم مشاهدت اندر میان کوزه هیچ بعد و مقدار همی نمی‌بینیم
(طبیعیات ۱۶)

آتش همی از گشاده کردن هوا همی پدید نیاید
(زاد ۱۸۹)

کلیت این زمین عظیم مر آن یک جزو را همی همی جویند (زاد ۴۵)

(۶) گاهی اجزاء «همی/می» بعد از فعل می‌آید:

گویند که بدین جمره‌ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار آید همی
(التفهیم ۲۶۲)

به نبی اندر هست «و ما ینطق عن الهوی» نه گوید همی از هوا
(ابوالهیثم ۶۰)

و من این معنی ندانم همی

چنان بودند که پنداری ناخنان برکنند همی
(هدایه ۶۷۱)

و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط برآید همی (هدایه ۳۶۹)

(۷) گاهی میان اجزاء «همی/می» با فعل مضارع یک یا چند کلمه فاصله

می‌شود، و این شیوه استعمال در بعضی از متون مانند آثار ناصر خسرو و کشف‌المحجوب
هجویری به فراوانی وجود دارد:

این کار همی از دست بشود و این فتنه همی بزرگ گردد (بلعمی ۱۱۴)

میان طبیعیان خلاف است اندر آنکه مقناطیس همی آهن را بکشد
(جامع ۱۶۸)

بعضی از او همی سطح هوا را بساود
(زاد ۴۶)

خداوند تعالی می به تو مباحثات کند
(هجویری ۲۴۰)

ندا آمد که بر ما می شناعت کنی
(هجویری ۳۷۸)

به کدام نعمتهای خداوند تو می گمان مندی کنی؟
(پارس ۳۰۲)

می شکفت دارید
(پارس ۳۰۲)

و این شیوه در فعلهای مرکب و فعلهای پیشوندی غلبه دارد:

(هجویری ۱۰۴)	هم از وی می روایت کنند
(هجویری ۲۵۴)	دی می حلال گردد
(هجویری ۲۵۹)	تو چرا می زیادت شوی
(هجویری ۲۹۴)	مرا می فسوس داری

مضارع منفی

۸) هرگاه زمان مضارع به صورت منفی بیاید بر حسب صورتهای چهارگانه با «همی»، «می»، «بی» یا مجرد از این اجزاء طرز استعمال آن چنین است:

۱۰۸) در مضارع با جزء «همی» حرف نفی غالباً بر سر ماده فعل درمی آید:

شما سخت ابله مردمانید که بیغایب خدای را همی استوار ندارید
(طبری ۶۶)

هوا که ازو بسته تر است... حجاب همی تکند دیدار ما را (زاد ۸۹)

مر چیزهای دانسته و شناخته را همی نداند (زاد ۵۸)

لیکن بیشتر از مردمان همی ندانند (جامع ۲۴۰)

مرا همه دل در این غلام کنعانی بسته است و وی البته در من همی

ننگرد (یوسف ۳۳)

انواع صورتهاست فرا چکیده از عقل و همی نگرود در صورتهای

خویش (سجستانی ۶۹)

مر او را همی نگذارد که سوی مرکز فرود آید (زاد ۵۲)

این اجسام اندرین حالها جز به فاعلی قادر و به خواست او همی نگرود

(جامع ۵۴)

و نیز چنین است هرگاه جزء «همی» پس از صیغه فعل بیاید:

و من این معنی ندانم همی (هدایه ۶۷۱)

به نبی اندر هست «و ما ینطق عن الهوی» نه گوید همی از هوا

(ابوالهیثم ۶۰)

آن کسها که مر محمد را و قرآن را استوار ندارند همی (مجید ۲: ۹۲)

از بهر این را با عیال خویش گرد نیایم همی (مجید ۲: ۱۶)

(۲،۸) گاهی حرف نفی بر سر «همی» قرار می گیرد یا با فاصله پیش از آن

واقع می شود و این بسیار نادر است:

به درستی که به دروغ زن داشتند ترا و آنچه همی گویند و نه همی

(طبری ۱۱۳۹)

توانند مردانیدن

نه همی خواهی مگر که باشی ستبهای اندر زمین و نه همی خواهی

(طبری ۱۲۶۳)

که باشی از بسامانان

(طبری ۱۲۰۲)

ایشان نه راه همی یابند

(۳،۸) در مضارع با جزء «می» قاعده عام آن است که حرف نفی بر سر جزء

«می» در آید:

از آن جهت که شما به پیغامبری من ایمان نمی آورید (طبری ۱۱۰)

(پاک ۲۴)

سخونهای تواندر دل ما جای نمی گیرد

این بندهای است ما را که با ما نمی سازد، وی را در این دشت و کوه

(یوسف ۲۰)

نمی ماند

برایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی یابند فراحق (مبیدی ۵: ۴۶۰)

(مصنعات ۶۹۵)

جان شنونده آن را نمی پذیرد

(نوروز ۹۷)

و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی دانند

(سیاست ۳۷)

کجا شد که از او نشان نمی دهند

(کلیله ۴: ۴۰۶)

آن را وجهی دیگر نمی شناسم

(کلیله ۴: ۱۵۰)

ملك میان راست و دروغ فرق نمی کند

(۴،۸) اما گاهی حرف نفی بر سر ماده فعل است:

(پاک ۱۱۷)

پیش نادانان خود می تگویند از حدیث پیغامبر ما

- من از محبت او فراغت می نیابم (تعرف ع؛ ۲۰ A)
- اما سخونهای تو... اندر دلهای ما می نخورد (پاك ۳۸)
- ۵،۸ هر گاه میان جزء پیشین «می» و فعل يك یا چند کلمه فاصله شود حرف نفی بر سر ماده فعل در می آید:
- بدان که شفاعت تو از ما می روان شود (پاك ۶۰)
- سخونهای تو اندر دل ما می جای نگیرد (پاك ۳۸)
- گفتند که گاو به ده دینار می کم ندهد (پاك ۱۳)
- ۶،۸ در فعلهای مرکب گاهی حرف نفی پیش از جزء اول آن که اسم یا صفت است در می آید:
- نه مشغول می کنند خود را به عیب کردن آن (مجید ج ۱؛ ۹۵)
- ۷،۸ در مضارع با جزء «ب» غالباً حرف نفی بعد از این جزء در می آید:
- ایشان بنه نازند و بزرگی نکنند (طبری ۸۷۰)
- چیزی که مرا از آن دل بشورد بنه خورم (طبقات ۲۵۹)
- مگر بنتاوی دو چشم ترا بدان خواسته ها و بر خورداری که بدادستیم (طبری ۸۴۸)
- گفتم ترا که بنه پذیری (طبقات ۲۲۴)
- بنه می دارد آنرا مگر الله تعالی (میبدی ج ۵؛ ۴۲۴)
- گفتم می خواهم مرا وصیت کنی. گفت بنه پذیری (طبقات ۲۲۳)
- سخن من جز الله بنمی شنود (طبقات ۲۲۲)
- چرا این شغل بنگذاری؟ (طبقات ۲۱۸)
- تا بنگروند به قرآن و محمد (طبری ۸۴۰)
- می خندید و بنه مگر بید (پارس ۳۰۲)
- اگر به حقیقت درین فصل و جوابش تأمل رود هیچ شبهه بنماند (نقض ۷۵)
- هیچکس در جایگاهی سالی بنتواند نشست (اسرار ۲۳۵)

- وحدت از حال وحدتی بنگرود (سجستانی ۱۷)
- تا پوست او پر زر ندهید بندهم (پاک ۴)
- باری ازین شهر بیرون رویم تا مگر ما بنه میریم (طبری ۱۴۷)
- این بنشناسی تا آفت زبان بندانی (کیما ۴۷۴)
- برایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی یابند فراحق و بنمی مرونند (مبیدی ۵: ۴۶۰)
- ما میان تو و میان ایشان که بنخواهید گروید به دستاخیز پرده ای فرو گذاریم (مبیدی ۵: ۵۵۴)
- هیچ روز بنمرد که نه خداوند تعالی ندا دهد که ای بنده انصاف بندهی (فشیریه ۳۵۲)
- همکنان می گفتند که بنمیرد که سخت بزرگ است (ژنده ۱۴۵)
- بترهند از دوزخ و بترسند به بهشت (مجید ج ۱: ۲۱۱)
- سبحان الله این قبا از حال بنگرود (بیهای ۱۵۶)
- اگر تو خدای را پرستش کنی به عبادت آسمانها و زمینها از تو به نپذیرد (تذکره ۳۲)
- و چنین است در مورد نهی: بمه کاهید تر ازو (پارس ۳۱۰)
- (۸۰۸) و گاهی جزء «می» پیش از «بنه» درمی آید:
- می بنه بینید (پارس ۲۸۹)
- شما خود می بنه بینید (پارس ۲۹۴)
- (۹۰۸) در بعضی از آثار این دوره حرف نفی پیش از جزء «ب» آمده است و به یقین نمی توان گفت که خطای کاتب است یا غلط چاپخانه یا در اصل چنین بوده است:
- نرسد و نباید ایشان را اندران هیچ رنجی و تعبى (طبری ۸۴۴)
- نرسد به ما اندر آنجا رنجی و نه بساود ما را اندر آنجا دشواری (طبری ۱۴۹۲) باید تا مقیم دستی بر پای وی نهاد و اگر نبگذارد ... اندرو نیاویزد (هجویری ۴۴۵)

بُود، باشد

۹) در بسیاری از متون این دوره به جای صورت عادی صیغه‌های مضارع از فعل بودن که «ام، ای، است...» باشد صورتهای «بوم، بوی، بود...» می‌آید که البته صیغه دیگر کس مفرد پیش از صیغه‌های دیگر دیده می‌شود:

اندر لغت عرب از آدمیان یتیم آن بود که پدر ندارد (پاک ع ۱۶)

اندرین جزیره از همه سبزه‌ها و عطرها موجود بود (زین ۲۹۲)

آن روز که رومیان پارسیان را غلبه کنند شاد بوند مومنان

(مجید ۱؛ ۴۵۸)

(ابنیه ۱۰۷)

خردل سپندان بود

(منطق ۲۲)

بلکه زیروی جزئیات بوند

(رازی ۲؛ ۸۰)

عده او نیمه عده زن آزاد بود

و معنی‌های آن صورتهای چون آن چیزهائی اند که اندر نامه بوند

(حی ۶۵)

و پیک از آن خبر ندارد

(بیهق ۶)

علم بی‌افادت چون درخت بی‌ثمره بود

(تصرف ع ۴؛ ۴)

شبهین آن بوند که مشارک بوند اندر حکم

(طبیعیات ۱)

عرض دوگونه بود

۱۰) در بعضی از متون این دوره صیغه‌های مضارع اخباری فعل «بودن» به جای

صورت عادی «هستم، هستی» به صورت «باشم، باشی...» می‌آید و این صورت در

زمانهای اخیر تنها در وجه التزامی به کار می‌رود:

(پاک ع ۱۶)

به جای هر دو گروه احسان کردن مزد باشد

(کلیله م؛ ۳)

امداد آن به امتداد روزگار متصل باشد

(برامکه ۲۷)

ما راست حساب باشیم

و آمده است در تفسیر که ترازویی باشد که او را دو پله باشد و

- زبان‌ه باشد (مجید ۱: ۱۰۹)
- در سند و هند جرب و حصبه باشد (بیهق ۳۰)
- هیچ خلیفه را چون جعفر وزیر نباشد (برامکه ۶۵)
- پادشاهان را اندر این ابواب الهام از خدای... باشد (بیهقی ۲۹)
- گلشن عابدان زمستان باشد (فردوس ۲۳۱)
- ایشان قومی باشند که دوستی ایشان بایکدیگر از برای خدای
تعالی باشد (فردوس ۷۵)
- دل ایشان از آفتاب منورتر باشد، چه جای آفتاب باشد (تمهیدات ۴۴)
- عطف مسجد بر شهرها باشد (رازی ۲: ۴۰)

ایذ/اید

(۱۱) يك صورت شاذ از مضارع فعل «بودن» در طبقات‌الصوفیه دیده می‌شود که شاید نشانی از يك گویش محلی (هرات؟) باشد و آن صورت «ایذ/اید» است به جای «است»:

وطن صوفی وقت او ایذ و نسبت او موجود او ایذ و صورت او حال
او ایذ (طبقات ۲۳۶)

ابو عبدالله الحصری... شاگرد فتح موصلی ایذ (طبقات ۲۴۶)

نه آنید که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند که من هر شبان روزی
ورد خود می‌بخوانم (طبقات ۲۶۸)

مسجد بهره او ایذ از من، و بهشت بهره من ایذ از او (طبقات ۹۳)

(۱۲) صورت شاذ دیگر از مضارع فعل «بودن» (اخباری - التزامی) در رسائل

خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود و آن «بو» به جای بوَد (هست، باشد) است:
آن دوستی همچون سراب دشتی بود که درو آب نبو. وفای بی دوستی
دوست چون درختی بی اصل بو که در بهار سبز شود... دوست که
درو وفا نبو درخت دوستی او را بیخ نبو (رسائل ۴۶)

اگر یار در دوستی ناقص بود تو به دولت رسی و آن تقصیر او بر
او بو (رسائل ۴۷)

شی/بی - شید/بید - شند/شوند

(۱۳) از دو فعل «شدن» و «بودن» نیز صیغه‌های مضارع به صورت «شی = شوی» و «شید = شوید» و «بید = بید» و «بی = باشی» و «شند = شوند» در کشف الاسرار میبیدی و رسائل خواجه عبدالله انصاری و تفسیر شنقشی دیده می‌شود که اینها نیز شاید از مختصات گویشی (هرات؟) باشد:

افزونی می‌جوئید و بیدادگری می‌کنید که با یکدیگر هم پشت می‌بید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید (میبیدی ۲۶۱)

بدان که انابت و توبت باید تا از صدیقان بی (رسائل ۳۹ و چندین بار دیگر در همین صفحه)

هنگامی که هام دیدار شید بالشکر بر جای بایستید. (میبیدی ۵۰،۴)

مرفقی باید دائم تا از عارفان شی (رسائل ۳۹)

نه ایشان اندوهکن شند (شنقشی ۹)

کافر شند به هر کتاب که جدا از نوریت (شنقشی ۱۵)

ان که به نزدیک او اند... نه به مانند اوست شند (پارس ۲۹)

نه شما اندوهکن شید (پارس ۲۶۱)

وجه اخباری

(۸) زمان آینده

(۹) در زبان پارسی باستان صیغه خاصی برای فعلی که در زمان آینده واقع می‌شود نیست. اما از روی دو زبان اوستائی و سنسکریت می‌توان دانست که در زبان آریائی صیغه زمان آینده از ریشه فعل با افزودن جزء ماده ساز *-isy-* ساخته می‌شده؛ مثال از اوستائی:

vaxsya از ریشه \sqrt{vak} = خواهم گفت

این که در متنهای موجود از پارسی باستان این صیغه وجود ندارد نشان آن است که از همان روزگار این صیغه فعل روبه متروک شدن بوده است. اما برای مفهوم جریان فعل در زمان آینده صیغه‌های مضارع در فارسی باستان به کار رفته است:

tuvam ka xsayathiya hya aparamahi (بیستون، ستون ۴، ۳۷)

= تو که پس ازین شاه می‌شوی

tuvam ka hya a param imam dipim patiparsahy (ستون ۴، ۴۱)

= تو که سپس این نوشته را بخوانی.

yava tauma ahatiy (ستون ۴، ۷۸)

= هرچه نیرو داشته باشی

در زبان فارسی میانه هم همین طریقه برای بیان زمان آینده به کار می‌رود.

یعنی صیغه مضارع با پیشوند «ب» یا مجرد از آن بر زمان آینده دلالت می‌کند؛
به عبارت دیگر میان زمان حال و آینده تفاوتی نیست:

اپت نمایم گاس راستان و آن دروجان (ارداویراف ۹)

= و ترا نمائیم (نشان دهیم) جای نکوکاران و جای بدکاران

و ات پسوخ نی دهی ادنیت زمان بکشم (گوشت فریان ۱، ۱۳)

= اگر پاسخ ندهی... همین زمان ترا بکشم

در فارسی دری نیز برای بیان زمان آینده همین شیوه غالباً به کار رفته است،

چنانکه در فصل سابق شواهد آن را آوردیم (مضارع بند ۱، ۷)

۲، ۱) از ماده صیغه آینده ایرانی باستان که با جزء ماده ساز -iš- به کار

می‌رفته تنها يك نشانه در فارسی میانه و فارسی دری مانده است. ماده صیغه آینده

از فعل «بودن» از روی مقایسه با سنسکریت بایستی به صورت *bavišya* بوده باشد

که در فارسی دو هجای نخستین آن ادغام شده و به صورت «ba» درآمده و در نتیجه

صیغه‌های: «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از آن حاصل شده است.

اما این صیغه در فارسی دری مانند مضارع است که هم بر زمان حال و هم

بر آینده دلالت می‌کند، و در دوره‌های دوم و سوم فارسی دری کم‌کم به وجه التزامی

اختصاص می‌یابد.

۴) در بسیاری از زبانها که دستگاہ صرفی فعل بسیار گسترده است باز صیغه خاصی

برای بیان زمان آینده وجود ندارد، از آن جمله در زبانهای سامی مانند عربی و

در بسیاری از زبانهای کهن هندواروپائی. در این زبانها برای زمان آینده از

ترکیبی استفاده می‌کنند که مفهوم «قصد اجرای کاری داشتن» از آن برمی‌آید و

در این حال وجه التزامی فعل به کار می‌رود. در دوران جدیدتر بعضی از زبانهای

هندواروپائی غالباً فعل «خواستن» مانند معین فعل برای ساختن زمان آینده

استعمال می‌شود. از آن جمله در انگلیسی عبارت *I will go* (یعنی = می‌خواهم بروم)

در حکم صورت صرفی فعل در زمان آینده است. در بعضی زبانهای دیگر از فعلی

که مفهوم «بایستن» دارد برای بیان این معنی استفاده می‌شود. از آن جمله در

زبان فرانسوی صیغه آینده (*futur*) صیغه نوساخته‌ای است مرکب از دو جزء که در زبان لاتینی جزء اول ماده فعل اصلی و جزء دوم معین فعل *habeo* به معنی بایستن یا بر عهده داشتن است. این دو جزء با هم جوش خورده و صیغه صرفی خاصی از آن حاصل شده، به طریقی که امروز فرانسوی زبانان (جز کسانی که با زبان‌شناسی سروکار دارند) از صیغه آینده افعالی مانند *je dirai* مفهوم دو جزء مختلف «بایستن» یا «داشتن» و «گفتن» را درک نمی‌کنند و فقط جریان فعل *dire* یعنی گفتن را با وقوع در زمان آینده به ذهن می‌آورند.

نظیر این ترکیب است عبارت *I shall go* در زبان انگلیسی که از آن نیز مفهوم صیغه فعل رفتن در زمان آینده برمی‌آید؛ و کلمه *shall* در اصل به معنی «بایستن» بوده است.

۳) در فارسی دری دوره نخستین ساختمان مجموعه‌ای که برای «بیان قصد اجرای کاری» یا تنها «جریان فعلی در زمان آینده» به کار می‌رود یکسان است و از نظر صورت صرفی میان این دو مورد تفاوتی نیست. این ساختمان عبارت است از صیغه مضارع فعل خواستن با صیغه مصدر تام، یا مصدر کوتاه شده (مرخم) فعل مقصود:

خواهم رفتن، یا خواهم رفت

۱،۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام برای معنی قصد اجرای کاری داشتن:

از بهر آن گفت که شما از این درخت منخوردید که شما را از بهشت

بیرون خواهد کردن (طبری ۱: ۵۲)

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز به

جای آرند مر نامه را (مقدمه ۱۳۷)

ما این کتاب را برای آن جمع کردیم تا بیان گردد آن کس را

که بدین راه بخواهد رفتن (تعرف ۳۲)

چون زبا بیاید که بدان راه بیرون خواهد شدن اورا بکش (بلمعی ۸۲۱)

چون آن آبادی کنندگان به اینجا خواهند آمدن پاره‌ای روشنائی

از آفتاب بگیرند (حی ۴۳)

ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن (مقدمه ۱۴۲)

(۲۰۳) مثال فعل خواستن با مصدر تام در مورد وقوع فعل در آینده:

این که شما پرستید شما را فریاد نخواهد رسیدن (بلمعی ۵۲۷)

به اندر یافتن آنچه خواهد بودن از عالم غیب مشغول شود (حی ۴)

هر چه خواهد بودن او را معلوم است (حی ۶)

فردا دوستان را خواهیم دیدن (تعرف ۴۵)

فردا همچنان سعد خواهد بودن که دی بوده است (جامع ۱۵۶)

خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن

و تن از آن پرورده خواهد شدن (ذخیره ۴۵)

فاما در امت کس نگفت که اصلاً شفاعت نخواهد بودن (رازی ۱۶۵)

رسولی از جانب حلب خواهد رسیدن (سمک د ج ۱: ۴)

بسیار خلق از هر دو جانب بر باد خواهند آمدن (سمک ۴: ۱۳۲)

و بعد این باستمکاران جز به شمشیر سخن نخواهم گفتن (سیاست خ: ۴۵)

(۴) معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه (مرخم) نیز در همین دو مورد به کار

می رود:

(۱۰۴) در بیان قصد شواهد آن بسیار کم است و غالباً این شواهد را به هر دو

وجه تعبیر می توان کرد؛ یعنی هم مفهوم قصد و هم معنی زمان آینده از آنها بر می آید:

خدای عزوجل از گل خلقی بیافریده است و این جهان مر او را

خواهد داد (طبری ۴۶)

برو تا بنگریم که خود چه خواهی کرد (طبری ۱۵۷)

چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز به

سر آن باز نخواهد شد (بیهقی ۲۹)

کسی بیاید که شیخ امشب به خانه نو خواهد آمد (هجویری ۳۱۸)

من این کتاب را امام خویش کردم و بر این خواهم رفت (سیاست خ: ۲)

جعفر دانست که خلیفه این غلام را به استیلا خواهد گرفت (برامکه ۶۹)
 اگر چنانکه فردا از من زر طلب خواهی کرد خیز و پیش از آن که
 شیخ برود زر طلب کن

(اسرار ۱۸۷)

در عبادت با تو حکایتی خواهم گفت (حالات ۷۷)

(۲۰۴) ساختمان معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه در اکثر موارد مفهوم وقوع فعل در آینده را به صراحت دربر دارد، و این نکته نشان می‌دهد که صیغه نوساخته «مستقبل یا آینده» از همان آغاز دوره اول فارسی دری در شرف تکوین بوده است:

پرویز گفت تو مرا خواهی گشت که منجمان مرا گفته بودند

(بلعمی ۱۱۸۳)

مگر آن محمد باشد که پیغمبر خواهد بود (طبری ۱۱)

آنچه آبادان است هم ویران خواهد شد (طبری ۳۹)

من بروم و از آن بخورم، بنگرم تا خود چه خواهد بود (طبری ۵۲)

ترا بنده‌ای خواهم داد که او را ملکی خواهم داد (پاک ع ۳۴)

و این فرزند تو بزرگ خواهد شد (پاک ع ۷۴)

فرشتگان همی دیدند و عجب همی داشتند و ندانستند که آن چه

خواهد بود (ابوالهیثم ۹۹)

در ازل نداند که با من چه کردند و در ابد نداند که با من چه

خواهند کرد (تعارف ع B ۴۶)

ندانم تا عواقب این کارها چه خواهد بود (بیهقی ۱۶۹)

فردا سوی سرخس خواهیم رفت (بیهقی ۵۷۷)

ترا بر همه برادران دست خواهد داد و همه کارها به مراد تو

خواهد گردانید (یوسف ۱۹)

فرعون را گفتند مملکت تو بر دست بنی اسرائیل فرو خواهد شد

(سور ۱۵۴)

ملك راست روشن را از كار باز كرد... و نیز او را عمل نخواهد فرمود

(سیاست خ ۱۸)

قلم به هر چه بود رفته است و در آن هیچ کمال و نقصان نخواهد بود

(بیان ۴۲)

بدانند که بیشتر خلق نخواهند دست

(کیمیا ۹۰)

و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار خواهد آمد

(ذخیره ۷۵)

به لفظ ماضی گفت و معنی مستقبل است که این به روز بعد از فناء

دنیا خواهد بود

(مبیدی ج ۵؛ ۲۴۱)

به همه حال برائت ساحت... و یمین ناصیت من معلوم خواهد شد

(کلیله م ۱۳۴)

اگر فردا شما را سؤال کنند که شما که اید، چه خواهی گفت

(حالات ۱۰۲)

فردا شیخ ابوسعید اینجا خواهد رسید

(اسرار ۱۴۷)

و گذر او بر در سرای تو خواهد بود

(ژنده ۵۳)

و علی مرورالایام نصیب او از انعام در تزیاید خواهد بود (عتبه ۳۹)

هر سعی جمیل که در این باب کرده شود به محمدمت فراوان مقابل

خواهد بود

(وطواط ۱۳۲)

روزی از مقاسات شداید مفارقت... آسایش روی خواهد نمود

(التوسل ۲۳۱)

درین حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه کرا خواهد بود

(راحة ۴۴۷)

هر عمل که آن را در دنیا به نقد ثواب نیایی بدان که در آخرت

آنرا نخواهی یافت

(تذکره ۲۱۲)

(۵) خواستن با جزء صرفی «بی»:

(۱،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «بی» و با مصدر تام بیاید

در اکثر موارد معنی قصد و اراده از آن برمی آید:

ابراهیم لوط را آگاه کرد که من از این زمین بخواهم رفتن (بلمعی ۱۹۳)

اگر خون خال بخواهی طلب کردن وقت آمد (بلمعی ۸۲۱)

چون دانست که عمر وی را بخواهد کشتن گفت من بر تو اثر عدل

همی بینم (طبری ۳۸)

یزدجرد گفتا مرا بخواهی کشتن؟ گفتا نه

مگر این خواسته از مسلمانان بخواهی بریدن؟ (طبری ۱۰۲)

پیش او درست شد که هیردوس عیسی را بخواهد کشتن (طبری ۲۱۸)

اکنون خدای عزوجل او را بخواهد آفریدن بی پدر (طبری ۲۴۱)

(۲،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «ب-» و مصدر کوتاه بیاید

گاهی معنی قصد از آن اراده می شود:

ما نیز يك منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت (بیهقی ۳۵۱)

یا اسکندر بگوی دارا را که با لشکر... خویش مفاخرت مکن

که من با تو بخواهم کوشید (بیان ۷)

به جادوی خان و مان هزار ساله ما بخواهد برد (اسکندر ۳۳۳)

چنان نمودم که آنچه در پیش دارد من بخواهم خرید (قشیریه ۳۶۸)

اگر بخواهی رفت مرا نیز با خود ببر (عنه ۱۰۰)

من چه کرده ام که مرا بخواهی کشت (سمک ج ۱: ۱۶۹)

(۳،۵) اما گاهی نیز از این صورت صریحاً معنی «آینده» برمی آید:

آنچه زنده اند جمله بخواهند مرد (طبری ۳۹)

ما را دانشومندان ما خبر داده اند که این پیغمبر بخواهد بود (پاک ۲۴)

هر آنگاه که کار با زنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی از آن

خانه بخواهد شد (سیستان ۸۱)

روز آدینه ما را از اینجا بخواهند برد (حالات ۱۰۴)

ما هنوز تا سالی بخواهیم زیست (قشیریه ۵۷۶)

بعضی پاشیده‌ام و بعضی بخوام پاشید (ژنده ۱۰۱)

از نکبات فتن و صدمات محن بخوانند آسود (وطواط ۱۵)

رایات منصور کیخسرو دوم... به اقصای بلاد ترك... بخواند رسید

(راحة ۴۶۴)

شرح آن بخواند آمد (احیاء ۱۶)

کیفیت مجاهده این لشکرها... در کتاب ریاضت نفس بخواند آمد

(احیاء ۲۵)

۶) چنانکه در ضمن مطالب این فصل دیدیم در دوره نخستین فارسی دری صیغه خاص و مستقلی برای زمان آینده وجود ندارد و معین فعل «خواستن» با تابع مصدر تام یا مصدر کوتاه (مرخم) عام است برای بیان دو معنی مختلف که یکی قصد و اراده اجرای فعل و دیگری بیان جریان فعلی در زمان آینده است. اما از همین زمان تفکیک این دو معنی و بیان هر یک با ساختمان جداگانه آغاز شده است، به این طریق که برای بیان جریان فعل در زمان آینده صورت صرفی مضارع معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه غلبه دارد (رجوع به بند ۲،۴ همین فصل) اما برای بیان قصد، فعل تابع به صیغه مضارع التزامی در اکثر موارد به کار می‌رود، و به این طریق مقدمات تفکیک این دو مورد استعمال انجام می‌گیرد.

۷) «خواستن» با تابع مضارع التزامی فقط برای بیان قصد به کار می‌آید اعم از آنکه این هر دو صیغه مجرد از اجزاء صرفی پیشین (بـ، همی، می) باشند یا یکی از آن دو، یا هر دو، با یکی از این اجزاء بیایند؛ در این حال جز در موارد معدود حرف ربط (که، تا) دو فراکرد را به هم می‌پیوندد، و در همه موارد این دو فعل متعلق به جمله مرکبی است که شامل دو فراکرد است و به ندرت حرف ربط در این میان حذف می‌شود.

۱،۷) فعل «خواستن» در معنی اراده کردن با تابع مضارع التزامی و حذف حرف ربط میان آن دو:

تا دانسته شود آن را که خواهد پرسد (مقدمه ۷)

این زمین خدای راست هر که را خواهد بدهد (بلعمی ۷۳)
 (۳،۷) معین فعل «خواستن» مجرد از اجزاء صرفی و تابع آن با جزء «ب» و
 حرف ربط «که»:

خواهد روشنائی درخت آن که یزد بینایها (طبری ۱۱۱۹)
 خواهد یکی از ایشان که بزید هزار سال (طبری ۹۴)
 خواهد آن برق درخشنده که دیده‌های ایشان بر باید (میبدی ۱: ۷۶)
 (۳،۷) فعل «خواستن» با جزء صرفی «همی/می» و تابع مضارع التزامی مجرد:
 همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند (منطق ۱۱۸)
 همی خواهد که بر سراو بر شود (زاد ۴۹)
 می‌خواهند که کودک را از شیر باز کنند (پاک ۱۲۳)

(۴،۷) فعل «خواستن» و مضارع التزامی با جزء «ب»:
 می‌خواهی بدانی که چیست درین جزو نبشته (حالات ۱۷)
 می‌خواهیم که پنج را شش بار یا شش را پنج بار بشماریم (شمار ۱۴)
 همی خواهیم که بدان ضیعتی بخرم (برامکه ۱۲)

(۵،۷) فعل «خواستن» با تابع مضارع التزامی و حرف ربط «تا»:
 می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند (جهانگشا ۸۷)
 خواستم تا کین مردان خود از تو بازخواهم (داراب ۲۱)
 (۸) «خواستن» گاهی برای بیان نزدیک بودن وقوع فعلی به کار می‌رود و در
 این مورد باید آن را از «افعال مقاربه» دانست و این معنی با دو مورد که در این
 فصل ذکر آنها گذشت متفاوت است:

همچنانکه درد آماس آن روز صعبتر باشد که بنخواهد پخت
 (اغراض ۱۸۲)
 چون خشک خواهد شدن دیگری بدل کند (هدایه ۲۲۱)
 چون [آب] سپری شود و خواهد بریدن همان کوزه پر آب کن و به
 وی اندر ریز (التفهیم ۵۳۵)

اگر مردم را از سوی پیش آفتی و آسیبی خواهد رسید چشم دیدبان
آن باشد (ذخیره ۶۴)

آفتی که از پیش خواهد رسید به دست باز توان داشت (ذخیره ۷۵)

۹) بحث مفصل درباره موارد استعمال فعل «خواستن» و فعل تابع آن در

فصل «افعال تابع و تابع پذیر» خواهد آمد.

وجه امری

- ۱) وجه امری یکی از وجوه صرف فعل است که به وسیله آن فرمانی، یا خواهشی، یا آرزویی، یا منعی از اجرا یا از وقوع فعلی بیان می‌شود.
- ۲) در پارسی باستان وجه امری دو مورد استعمال دارد: الف - فرمان در خطاب به مردمان. ب - خواهش در خطاب به اهورامزدا، یا چند مقام الهی.
- ۳) وجه امری در پارسی باستان از ریشه فعل باشناسه‌های خاص ساخته می‌شد. در آثار بازمانده از این زبان همه صیغه‌های فعل امر یافت نمی‌شود. اما از روی قیاس با زبان اوستائی و زبان سنسکریت می‌توان وجه امری در پارسی باستان را چنین بازسازی کرد: (از فعل بردن)

جمع	مفرد
<i>bar - āma</i>	<i>bar - āni</i>
<i>bar - ata</i>	<i>bar - a</i>
<i>bar - antu</i>	<i>bar - atu</i>

این صیغه‌ها بایستی مطابق قاعده در فارسی میانه و دری به صورت‌های ذیل تبدیل شده باشد:

جمع	مفرد
<i>bar - am</i>	<i>bar - ān (?)</i>

*bar - ad**bar - a**bar - and**bar - ad*

اما ساختمان وجه امری با وجه اخباری یکسان شده و شناسه‌های مضارع به امر سرایت کرده و در نتیجه (اگر هرشش صیغه را از وجه امری بپذیریم) صرف آن در فارسی دری چنین می‌شود:

برم

بر

برد

در فارسی میانه گاهی صیغه جمع شنونده به شناسه *ih* ختم می‌شود:

بیرید = *bar - ih*بکنید = *kun - ih*

(۴) در متون دوره اول فارسی دری صیغه‌های فعل امر به چهار صورت به کار رفته است:

الف - مجرد از پیشوند فعلی: رو، کن، شوید، زنند

ب - با پیشوند فعلی «ب-»: برو، بکن، بشوید، بزید

ج - با پیشوند فعلی «همی / می»: همی رو، همی کن، همی شوید، همی زید

د - با دو پیشوند «ب-» و «می»: بمی رو

(۵) موارد استعمال صورتهای چهارگانه از قرار ذیل است:

(۱،۵) فعلهای ساده گاهی مجرد از اجزاء صرفی پیشین می‌آید:

(مقدمه ۱۵)

گفت نشابور مراده

حجاج به وی نامه کرد که به حرب خوارزم شو (بلعمی ع: ۳۶۵)

(طبری ۱۵۴)

... داود را پیش ما فرست

(پاک ۴۶)

گفتند رو بر سر تنور شو

(نور ۱۲)

از برای خدای این موی مرا تراش

(قصص ۴۱۷)

نخست به نزدیک ابوجهل شوید و ازو پرسید

- این بدخوی گردنکش را برین بسیار خوار شمار (حی ۲۳)
 بامن به مسجد آی (منطق ۳۴)
 یا ابابکر، یك باری به نشابور آی (تعرف ع. ۵۸۵)
- ۲۵) در موارد بسیار نیز از فعل ساده صیغه امر با جزه و بی-، به کار می رود:
 گفت شو هر چه بتوانی کردن بکن (بلمعی ۹۷)
 اکنون که آوردی همه را بکش (زین ۱۹۰)
 عصای خویش را بیار (سور ۱۹۴)
- آخر حق صحبتی که ما را بانست بشناس (التوسل ۲۳۸)
 از خشم خدای بترسید و هم بر ایمان خویش بپاشید (مجید ۲: ۳۶۵)
 تو برو و گوسفندان را نگاه می دار (طبری ۱۵۴)
 شما از پس ایشان کمین بکنالید (سیاست خ ۲۴۰)
 در کشتی نشین و مزد کشتی بده (داراب ۱۵۱)
- روی خود در میان هر دو دست بدار و از صدق دل بنال (فردوس ۳۷۰)
 آنچه حق بجشکی آید بگزار (هدایه ۶۷۰)
 مراد خود بجوی (مقامات ۱۲۹)
- مرغ شهوت را پروبال بشکن (رازی ج ۲: ۱۹۰)
 تو هم به مکارم خویش بناز (کلیله م، ۱۸۲)
 فردا به پوشندگان سفره بنه (حالات ۶۹)
- ۳۵) در فعلهای پیشوندی هیچ گاه جزه صرفی و بی-، بر سر فعل امر در نمی آید:
 ای جوامرد نیکو کار، به جای مادر بر نشین (پاک ۸)
 ای استخوانهای پوسیده برخیزید از قعر دریاها (مجید ۲: ۷۲)
 از آنجا که ایستاده ای به بالا برو (التفهیم ۳۱۲)
 نان خدای که نود و هفت سال خورده ای بازده (نور ۲)
 باز مردم و ملك را بگوی که من بیرون نیام
 او را گفتم که از حد مغرب مرا... باز نمای (حی ۴۱)

- شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم (بیهقی ۱۵)
- اکنون ما را دریاب (یوسف ۲۴)
- به زودی بازگرد (سیاست خ ۳۸)
- آنچه در آستین دارد فرازمیر (برامکه ۲۳)
- باران علی گفتند مالک را از حرب بازخوان (بیان ۴۳)
- یارب... شك از دلم بردار (اسکندر ۱۶۸)
- دریاب مرا ای غلام و این را از من بازدار (هجویری ۳۴۴)
- شیخ گفت بازگرد (حالات ۱۲۷)
- نقاب دعوی از روی منهی بردار (مقامات ۷۱)
- او را به کمند بر بست و پس گفت ای آنشك برکش (سك د، ج ۱؛ ۲۵۳)
- آنجا مستی زد برمیر (تذکره ۸۵)
- اما هرگاه میان پیشوند فعل و ماده آن يك یا چند کلمه فاصله شود گاهی جزء «ب» بر سر فعل امر درمی آید:
- اندر نگرستن: اندر کار من بنگر (پاك ع؛ ۴۸)
- ۳۰۵** در فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد) صیغه امر غالباً مجرد از جزء «ب» است:
- هر که به راه راست نیست او را هلاک کن (بلعمی ۳۳۷)
- همه گرد آئید و با یکدیگر مشورت کنید و يك نن را بیعت کنید (بلعمی ع ۷۸)
- الهی تو مرا فرمودهای که حق مادر نگاهدار (تعرف ع ۲۰۵۶)
- رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن (زین ۱۶۱)
- یا رسول الله ما را در معیشت یاری کن (سفر ۲۵)
- مرا معلوم کن تا کس نداند که من ترا به چه کاری فرستم (سیاست خ ۳۸)
- نارده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم (کیمیا ۶۵۴)

- باغبان را فرمود هر چه بینی مرا خبر کن (نوروز ۱۰۶)
- زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را (هجویری ۱۲۴)
- یارب این اسرار پوشیده برین بنده عاجز روشن گردان (اسکندر ۱۶۸)
- از برای خدای که این خبر را نیز گوشدار (تمهیدات ۱۵۰)
- هر جا که اندوهگنی را بینی از من سلام کن (قشیریه ۲۱۰)
- پیش خلیفه برو و تمهید عذر و وصف حال تقریر کن (بیهق ۴۸)
- شکر کن که هم از اول برکنند (معارف ۳۷)
- رنج را سوی آخرت صرف کن تا ضایع نباشد (فیه ۱۱۵)
- برخیز و خلوتی طلب کن (اسرار ۲۷)
- خواه گو حبس کن و خواه فضیحت کن (معارف ۱۲۲)
- جبرئیل آمد به سید (ص) گفت این زنک را طلاق ده (نقض ۵۵۵)
- و آنجا که کلمه‌ای یا جزئی میان اسم یا صفت و همکرد فاصله باشد غالباً فعل امر با جزء «ب» می‌آید:

نظری بکن

(پاک ع؛ ۴۸)

تو باری جهد خویش بکن

(هدایه ۶۷۰)

تو نیز همتی بدار

(نور ۲)

سخن خویش بگوی

(مقامات ۱۲۹)

(۵،۵) در عبارتهای فعلی نیز غالباً صیغه امر مجرد از «ب» است:

در این هفت شباروز خدمت من به جای آرید (مفتاح ۶۹)

مرا بسی عمر نمائند است، این به من دست بازدار (بلعمی ع؛ ۳۶۵)

برپای دارید مر نمازها را (پاک ع؛ ۵۴)

حق صحبتی که میان هر دو تن است به جای آر (زین ۱۶۱)

یک ساعت این حدیث در توقفه دارید (بیهقی ۳۶۲)

گویند که چشم برهم نه (دازی ۲؛ ۲۱۰)

دست بازدار و کار به خداوندگار سپار (بلعمی ع؛ ۱۸۲)

(۶،۵) جزء صرفی پیشین **دهمی/می**، گاهی با صیغه امر می آید و مفهوم آن امر به کاری است که باید دوام یا تکرار داشته باشد و این معنی را غالباً یا از مفهوم فعل یا از قیدی که جمله متضمن آن است می توان دریافت؛ در این مورد استعمال فعلهای ساده و پیشوندی و مرکب یکسان است:

مادر او را گفت لب بر لب رود **دهمی** رو (بلعمی ۳۶۶)

عمر و را نامه فرستاد که تو به در حصار **دهمی** باش تا من بامداد به

تو رسم (بلعمی ع ۸)

هر کجا این خوارج **دهمی** شوند شما بر اثر ایشان **دهمی** شوید

(بلعمی ۳۳۹)

هفت روز منادی **دهمی** کنید که ... (سیاست خ ۴۰)

بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته **دهمی** باش (میبدی ۵؛ ۳۶۰)

گفت بر اثر من **دهمی** آی (پاک ۷۴)

گفتم ایها الامیر، هر چند خواهی کبر و صلف **دهمی** کن (برامکه ۳۷)

چون به بلاد کنعان رسی **تگاه می** دار و چون پاسی از شب بگذرد به

تزدیک یعقوب شو (یوسف ۳۰)

از پس کاروان حد نیم فرسنگ **می** رو (سیاست خ ۷۱)

غلام را گفتم با وی مؤانست کن و طعام و شراب پیش وی **می** آر تا

رسیدن من (برامکه ۴۳)

تو به جای من باش و پادشاهی **می** کن (اسکندر ۱۰۸)

پیوسته چشم خیر **می** دار که فردا دستگیر تو باشد (حالات ۱۰۲)

یا احمد بر پی این مشغله **می** رو تا کجا ناپیدا شود (ژنده ۳۷)

تو به سعادت در سرای رو **می** باش تا رسول بیاید (سک ۱؛ ۹)

هر وقت که در خلوت باشی **می** نوی (اسرار ۱۹)

عصا و ابریق او بردار و از پس او **می** شو (اسرار ۹۱)

تو ایمان خود **تگاه می** دار (حالات ۱۰۴)

به عدد هر برجی پنج پنج می افکن (یواقیت ۱۳۴)

در راه به من یزید آواز می ده (سور ۹۱)

آنچه فرموده از او امر و نواهی به جای می آر (رسائل ۷۳)

شما ایشان را بدان دیگر میدان برید و هر يك را برهنه می کنید

و سر در زیر چاه می کنید تا به ناف... و به خاک استوار می کنید

(سیاست خ ۳۱۲)

اگر چیز بسیار باشد تو به قدر و اندازه به کار می بر (قابوس ۵۷)

این بره را بریان یاره می کن و در پیش من می نه (ژنده ۵۷)

(۶) اما در متن واحد و در موارد مشابه گاهی آنجا که امر به اجرای فعلی

مستلزم دوام یا تکرار عمل نیز هست صیغه امر بدون اجزای صرفی «همی/می» به کار

می رود، گاهی با جزء «به» و گاهی بی آن و این استعمال خاصه در فعلهای «بودن» و

«داشتن» است:

خویشتن اندر حصار بدار (= می دار) تا مدد عراق به تو رسد

(بلعمی ع؛ ۲۳)

او را نگاه دارید (= نگاه می دارید) و یاری دهید (پاک ۴۳)

و عالم را گویند که بر در بهشت بیاش و مردمان را شفاعت خواه

(مبجید ۲؛ ۳۷۳)

اگر تو آدمی ما را بکشای و ما را یار باش (= یار می باش)

(داراب ۱۶۱)

وامدار گفت امشب بیاش فردا بدم (قصص ۳۳۶)

اگر خواهی رفت باش تا ماه ذوالحجه بگذرد (بلعمی ع؛ ۲۵۸)

یا با طاهر بر پای باش (حالات ۱۰۷)

(۷) گاهی، اگر چه به ندرت، در صیغه امر، جمع میان دو جزء «همی/می» و

«به» واقع می شود و شاید که این از مختصات گویش خاصی باشد:

در هر کاری که باشی گوشه‌ای بمی گذار (رسائل ۸۵)

(رسائل ۸۶)

جای دوستی در دل نمی گذارد

امر منفی (نهی)

۸) نشانه نهی در همه آثار این دوره «م» (صامت میم با مصوت زبر) است. این جزء چه در فعلهای ساده و چه پیشوندی و مرکب و عبارتهای فعلی همیشه بر سر ماده فعل در می آید و از این حیث در همه موارد یکسان است:

۱۰۸) نهی با فعل ساده:

- هر که حسین را بدید گفت به کوفه مرو (بلعمی ع ۲۵۸)
 روزی فردا که نا آمده است نخواه (نور ۶)
 ای پسر این خواب را با برادران مگوی (قصص ۸۴)
 آنچه این دروغ زن آورد میپذیر (حی ۲۴)
 جبریل آمد که مگوی (یوسف ۲۳)
 از کشته ایشان نخورید (بیان ۱۶)
 یا قیدار، سر این تابوت مگشای (رازی ج ۲؛ ۱۴۰)
 گفتند خدای با تو چه کرد؟ گفت ازین مپرس (قشیریہ ۷۰)
 چندین مناز که این حرف مایه تنگ است (مقامات ۸۳)
 به پای خود در دام مرو (سک د، ج ۱؛ ۳۰۱)

۲۰۸) در فعلهای پیشوندی نشانه نهی بعد از پیشوند بر سر ماده فعل می آید:

- بی دستوری به خانه کس در مشوید (کیمیا ۳۲۰)
 اگر خشنودی من خواهی فرومگذار (عنه ۱۰۰)
 بار خدایا، قیامت بر مینگیز (رازی ۲؛ ۳۲۰)
 مردمان او را گفتند باز مگرد (بلعمی ع؛ ۳۰)
 مرحبا بر مکنند خواجه فرود آی و در آی (عقد ۷۸)
 به ستم بر مدارید پرستان شما را (سور ۳۷)
 از اندازه فرمان در مکندید (مبیدی ۵؛ ۳۶۰)

(۳،۸) در فعلهای مرکب نیز نشانهٔ نهی همیشه بر سر همکرد می‌آید:

جادوی میاموز و کارمبند (پاک ۴۲)

برخدای بیرون میالید (مجمید ۳؛ ۱۷۲)

امر آمد که عتاب مکن (تعرف ۴۲)

ای پسر، با دشمنان خود صحبت مکن (هجویری ۳۸۴)

لباهی مکنید در زمین به کفر و شرک (سور ۲۱۸)

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن (رسائل ۱۵۴)

گمان مبر که من همچون آن خرم که روباه گفته بود (کلیله ۲۵۳)

راحت بر شدت اختیار مکنید (روضه ۱۴)

مرا مشغول مدارید که در تعجب مانده‌ام (تذکره ۱۲۸)

از بسیاری عدد پاک مدار (راحة ۲۱۸)

(۴،۸) در عبارتهای فعلی نیز نشانهٔ نهی بر سر مادهٔ فعل در می‌آید:

و حرم خدای عزوجل دست باز مدار (بلعمی ع ۲۵۸)

هر که نکند و زمان خواهد چشم از وی برمگیر (بلعمی ع ۲۴۷)

(۹) گاهی نیز نشانهٔ نهی با جزء صرفی «ب» جمع می‌شود، که این نیز نادر است:

دین خود را به لقمه‌ای و درمی بفروش (رسائل ۸۹)

اگر از بزرگی خطائی بینی آن بمگیر (رسائل ۱۵۹)

بمه آرایید خویشتن را آراستن نادانان پیشین (پارس ۱۶۳)

(۱۰) در صیغهٔ شنونده جمع فعل بودن، گاهی به جای «باشید/ بوید» صورت

«بید» دیده می‌شود و این نیز شاید که از مختصات گویشی خاص باشد:

«الا» آگاه بید (میبدی ۱؛ ۷۵)

آگاه بید و بدانید که بی‌خردان سفیهان ایشانند (میبدی ۱؛ ۷۹)

یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید (میبدی ۱؛ ۲۵۸)

و همچنین است در امر منفی (نهی):

چون ایشان میبید که گفتند شنیدیم (میبدی ۳؛ ۱۴)

(۱۱) از فعل «شدن» نیز صیغه شنونده جمع گاهی، بسیار به ندرت، به صورت «شید» به جای «شوید» به کار می‌رود:

(شنقشی ۹)

به مصر شید

(پارس ۱۷۴)

نه زودتر شید يك زمان

(شنقشی ۸)

اندر شید

(۱۲) در فارسی امروز صیغه امر با اجزاء «همی/می» مطلقاً به کار نمی‌رود. در فعلهای ساده صیغه امر همیشه و بی‌استثنا با جزء صرفی «ب» همراه است: برو، بگو، بده، بزن.

در فعلهای مرکب غالباً جزء «ب» حذف می‌شود و ظاهراً این در مواردی است که در ذهن نویسنده مجموع دو کلمه (اسم، صفت + همکرد) در حکم يك واحد لغوی است:

مراجعه نمودن: به فلسفه حیات و زندگانی مراجعه نمائید (دشتی)

جستجو نمودن: منتهاالیه زندگانی را جستجو نمائید (دشتی)

نگه داشتن: این طفل معصوم را تا فردا نگه دارید (محمد مسعود)

گوش کردن: گوش کن مادرا (افغانی)

اما گاهی هم دو جزء فعل مرکب جداگانه در ذهن نویسنده قرار گرفته یا قصد تأکید در میان بوده و در این موارد همکرد فعل مرکب با جزء «ب» می‌آید:

باور کردن: باور بکنید این کارها آدم را زود پیر می‌کند (هدایت)

صبر کردن: صبر بکنین با هم می‌رویم (هدایت)

توضیح دادن: برای من توضیح بدهید (محمد مسعود)

اجازه دادن: اجازه بدهید دستور بدهم که برای شما شامی درست کنند

(علوی)

شکایت کردن: عزیزجان برو شکایت بکن (افغانی)

درباره این نکته به جای خود با تفصیل بیشتر و مثالهای فراوانتر گفتگو

خواهیم کرد.

وجه التزامی

۱) وجه اخباری، در زمانهای مختلف فعل، برای بیان ساده فعلی به کار می رود که روی داده، یا در زمان گفتار روی می دهد، یا در آینده روی خواهد داد. در این وجه فعل، عواطف و حالات نفسانی گوینده دخالت ندارد؛ بلکه تنها از جریان فعلی در یکی از زمانهای سه گانه خبر می دهد. اما در وجوه دیگر، ذهن و حال گوینده با جریان فعل می آمیزد؛ یعنی یا به وقوع و اجرای فعلی فرمان می دهد، یا از جریان آن بر حذر می دارد؛ یا میل و شوق و آرزو و دروغ و پیش بینی و تردید و اختیار خود را نسبت به آن بیان می کند. به عبارت دیگر، گوینده نسبت به جریان فعل بی اعتنا نیست.

۲) یکی از این وجوه فعل، التزامی خوانده می شود، به اعتبار آن که غالباً در فراکرد قرار می گیرد و جریان آن ملازم و مستلزم جریان فعلی دیگر است که در جمله پایه قرار دارد. موارد کاربرد وجه التزامی متعدد است. از آن جمله آنکه گوینده نسبت به جریان فعل قصد انشاء داشته باشد. مانند: «می خواهم بهوشی^۱؛ یا اختیار و تردیدی را بیان کند: «بروم یا بهانم^۲؛ یا جریان و وقوع فعلی را پیش بینی کند: «تا چه بازی رخ نماید^۳؛ یا جریان فعلی را الزام کند: «بگو بیاید^۴؛ یا امکان

1) volitif

2) délibératif

3) prospectif

4) jussif

و احتمالی را بیان کند: «بهرست بروی»؛ یا کسی را از کاری بر حذر دارد: «مبادا بروی» یا «تزنی».

۳) زبان اصلی «هندواروپائی» دارای يك وجه اخباری بوده که با آن جریان فعلی را خبر می‌دهد، و دو وجه دیگر که ساختمان آن ظاهراً مشتق از ساختمان وجه اخباری بوده است: یکی وجه التزامی^۲ و دیگر وجه تمنائی^۱؛ که اولی قصد و اراده‌ای را بیان می‌کند و دومی احتمال یا آرزویی را؛ اما تشخیص این وجوه سه‌گانه از یکدیگر تنها در دو شعبه کهن زبانهای هندواروپائی که نمونه‌های آنها باقی است میسر است: یکی یونانی باستان و دیگری هندوایرانی (آریائی). علت این امر ظاهراً این است که از همان آغاز، زبان متمایل به این بوده که تنها دو وجه متقابل را بپذیرد: یکی اخباری که جریان فعلی را مانند يك «واقعه» بیان می‌کند؛ و دیگری وجهی که جریان فعل را با بیان حالتی عاطفی مانند قصد، یا میل، یا احتمال به شنونده می‌رساند. در یونانی و ایرانی باستان وجه تمنائی بسیار زود از استعمال خارج شده است، اما در سنسکریت ظاهراً وجه التزامی است که پیش از مبدأ تاریخ مسیحی متروک شده؛ و در هر حال، در مقابل وجه اخباری جز يك وجه که ارزش عاطفی دارد باقی نمانده است. بنابراین عجب نیست اگر می‌بینیم که در بعضی از زبانهای هندواروپائی مانند لاتینی و ایرلندی و گویشهای ژرمنی تنها يك وجه در مقابل وجه اخباری وجود دارد.

در زبان اصلی «هندواروپائی» هر يك از وجوه صرف فعل برای بیان مفهوم خاص خود به کار می‌رفت، اما به تدریج این مورد استعمال وجوه مختلف متروک شد و با تکامل ساختمان جمله، بعضی از وجوه مانند التزامی و تمنائی در جمله‌های مرکب پیش از آنچه متضمن مفهوم خاص خود باشد نشانه مقام نحوی فعل در جمله قرار گرفت. به این طریق وجه التزامی به فراکردهای پیرو در جمله‌های مرکب اختصاص یافت. چنانکه در تکامل و تحول زبان فارسی نیز چنین واقع شده است.^۹

5) potentiel

6) prohibitif

7) subjonctif

8) optatif

۹) از مقاله انتوان میه «دربارۀ مختصات فعل» «Sur les caractères du verbe»

(۴) در زبان اوستائی ماده وجه التزامی (یا تبعی) از ماده وجه اخباری با افزودن پسوند -a- ساخته می‌شود. به این طریق که اگر ماده عاری از جزء ماده ساز باشد در وجه التزامی -a- به آخر آن می‌پیوندد و هرگاه با جزء مزبور همراه باشد پسوند ماده التزامی -a- خواهد بود. این وجه هرگاه در جمله به صورت مستقل به کار رود معانی تردید، یا امکان، یا آرزو از آن برمی‌آید و در این حال غالباً با مفهوم فعلی که بر زمان آینده دلالت می‌کند یکسان است.^{۱۰}

(۵) در پارسی باستان وجه التزامی موارد استعمال متعددی داشته که از آن جمله زمان آینده، قصد و اراده، و بیان آرزو بوده است، و این وجه گاهی در جمله مستقل، گاهی در فراكرد پیرو، گاهی در دو فراكرد مرتبط واقع می‌شود. اما در هر حال صورت خاصی متمایز از وجه اخباری ندارد.

(۶) در فارسی میانه (پارسیک) شناسه صیغه‌های فعل در وجه التزامی (چنانکه پیش ازین ذکر شد) (ص ۱۹۲) با وجه اخباری اندکی متفاوت است.

(۷) در فارسی دری دوره نخستین، وجه التزامی، جز در موارد معدود، در جمله پیرو قرار می‌گیرد و آن برای بیان یکی از معانی ذیل است:

الف) بیان فعلی که قصد یا انتظار یا پیش‌بینی یا آرزوی وقوع آن در زمان گذشته وجود داشته است. در این حال فعل فراكرد پایه، که غالباً مقدم واقع می‌شود یکی از صیغه‌های زمان ماضی است:

کاردها بر عمر رفتند تا ترنجها بپزند (قصص ۱۵۲)

دست او را داد تا پیوسد (بیهقی ۵۷)

انگشتی برایشان نمود که نقش آن بخوانند (سکد: ۱۹)

ب) فعلی که قصد یا انتظار یا لزوم یا امکان یا آرزوی وقوع آن در زمان آینده وجود دارد. در این حال فعل فراكرد پایه زمان مضارع است:

در کتاب، *Linguistique historique et linguistique générale*, Paris 1948. p. 191 et suivants.

10) S. N. Sokolova, *The Avestan Language*, p. 94

- باید که معاملت با تو بماند (هجویری ۱۳۳)
- هر يك از ما تواند که دعوی پیغمبری کند (سور ۲۲۵)
- دیدار حق جان را چندان مسرت دهد که از عذاب تن ... یادش نیایدی و خبر نداری (هجویری ۱۳۸)
- خواهد که پایگاه ایشان بشناسد (حی ۴)
- جوانمردی من آن است که این قبا بیرون کنم و مرفعه بپوشم (هجویری ۲۲۸)
- خواهم از خدای تعالی تا ظاهر و باطن مرا از آفات پاک گرداند (هجویری ۵۴۶)
- روا باشد که بر دست مدعی ولایت چیزی از جنس کرامت پدیدار آید (هجویری ۲۸۴)
- چون خواهند که بستیهند بانگی برزند (کلیله م: ۳۲۳)
- می خواهند که در حکومت و فعل خصومت بازگردند به بتان (نظمی ۱۲۸)

ماضی التزامی

- ۸) برای وجه التزامی که مفهوم آن به زمان گذشته تعلق دارد در آثار دوره اول فارسی دری صورتهای ذیل به کار رفته است:
- ۱،۸) فعل فراکرد پایه (که همیشه مقدم است) یکی از صیغه های ماضی (تام، استمراری، پیاپی، نقلی) و فعل فراکرد پیرو به صورت ماضی با پسوندی = \bar{e} است، چه جزء پیشین «ب» بر سر فعل درآمده چه درنیامده باشد:
- اندر آن هشت شبانروز هیچ نیافت که بنخوردی (بلعمی ۳۷۴)
- بیرون مکه نشسته بود حسین را نمی گذاشت که برفتی (طبری ۲۵۸)
- چرا آن خویش در باقی نکردی تا بیاسودی، هم به تو بیاسودندی (حالات ۸۹)

از گرسنگی پایم کار نمی‌کرد که برفتمی (سور ۳۳۶)
 هیچ دیوی را زهره نبودی که به نزد سلیمان آمدی (یاک ۳۸)
 دستار روی بدو دادی تا دست تر خشک‌گرددی (قابوس ل: ۸۳)
 (۲،۸) در این صورت صرفی غالباً صیغه التزامی در بیان فعلی است که انجام
 نگرفته است و در این حال فعل جمله پایه یا منفی است یا بطریقی مفهوم نفی در
 آن وجود دارد:

موسی پاک‌تر از آن بود که نعلین پلید اندر پای‌گرددی (بلعمی ۳۸۱)
 هیچ‌کس جنازه نداد که عثمان را بر آن خوابانیدندی (طبری ۱۴۱)
 چرا مهتران بیرون نیامدند تا ما با ایشان حرب‌گرددیمی (طبری ۲۶۶)
 با یزدجرد سیم و زر نبود که بدو دادی (زین ۴۰)
 ممکن نشد که دست‌کس بدیشان رسیدی (بیہقی ۴۶۳)
 بیش ازین چیزی معلوم نداشتیم که به تو فرستادیمی (هجویری ۹۲)
 هرچند کوشید طاقتش نبود که آن دلو را برکشیدی (یوسف ۱۹)
 در خانه هیچیز نبود که وی را میزبانی‌گرددندی (سور ۳۳۶)
 عمادالدوله را هیچ‌پسر نبود که ذکر آن کرده‌شدی (مجمل ۳۹۱)
 بر زبان تو کلمه‌ای نرفت که در آن عیبی گرفتندی (کليلة م: ۲۳۵)
 محتاج نکتتم که از کسی‌گردد نان التماس‌گرددیمی (ژنده ۸۱)
 کس نماند که این‌مذهب را بیان‌گرددی (تعرف، ورق ۳۰)
 هیچ‌کس را زهره نبود که به فرمان خداوندگار کار‌تگرددی
 (قابوس ل: ۱۳۳)
 کس را نمی‌دیدند که چیزی برایشان‌زدندی (اسکندر ۶۹۳)
 زهره نداشت که خلاف‌گرددی (اسرار ۱۲۳)

(۳،۸) گاهی نیز در همین صورت صرفی مفهوم قصد یا آرزوی انجام یافتن
 فعلی در زمان گذشته بیان می‌شود؛ در این حال نیز فراکرد پایه مقدم است و فراکرد
 پیرو با حرف ربط «که/تا» بدان می‌پیوندد:

مار بیاوردندی تا او را بزدی و تریاک دادی تا بخوردی (مجمعل ۳۶۱)
 یوسف گردشهر مصر بگشتی تا اهل مصر وی را بدیدندی (یوسف ۴۸)
 باری من بیغامی دادمی به وی تا آن پسر پردرد را سلوتی بودی
 (مبیدی ۵؛ ۴۵)

هر سالی سی هزار دینار به بغداد فرستادی به نزدیک مردی یارسا
 تا آن مال به علویان دادی (زین ۲۵)

هیچ حرکت نکردندی که از آن بر حاشیه خاطر اشرف غباری
 نشستی (وطواط ۳۰)

۹) وجه التزامی در فراکرد پیرو، ممکن است به یکی از صورتهای مضارع
 اخباری بیاید، یعنی در این حال میان دو وجه اخباری و التزامی تفاوتی نیست.
 ۱۰،۹) مضارع التزامی با جزء پیشین «ب» مانند مضارع اخباری تابع ساختمان
 فعل است:

الف) هر گاه فعل ساده باشد غالباً مضارع التزامی با «ب» می آید:

فضل بن یوسف قصد نیشابور کرد که مادر او را آنجا بگیرد
 (سیستان ۲۳۸)

دست او را داد تا پیوسد (بیهقی ۵۷)
 برخاست که برود (بلعمی ۲۰)

من سوگند خوردم که خون او بر خاک بریزم (مجمعل ۱۷۱)
 زن بیرون آمد تا گوشت از او بستاند (رازی ۲؛ ۵۰۰)

طیب برخاست که بشود (اسرار ۱۲۳)
 زنی به نزدیک وی آمد تا چیزی از او بپرسد (قشیری ۴۲)

بیم بود که آن اسب را بکشم (سک ۱۱؛ ۱۶۴)
 با هم سوگند خوردند که پدر حسنویه را بکشند (مجمعل ۴۰۱)

وقت آن شد که عصاء یسار بیندازد (وطواط ۱۳۸)

ب) اما گاهی نیز مضارع التزامی در فعل ساده مجرد از جزء پیشین «ب»

می آید:

ابانی خاک یمن بفرستاد تا خون بر آنجا ریزد و پای بر آن نهد

(مجموعه ۱۷۱)

همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند (منطق ۱۱۸)

مرا بر آن داشتند تا از وی زر خواهم (ژنده ۸۳)

حاجت خواستم تا ایزد تعالی مرا در آن حرفت... مهارتی و

حذاقتی دهد (عنه ۳)

یوسف آهنک کرد تا پدر را در کنار گیرد (قصص ۱۴۳)

(ج) از فعلهای پیشوندی مضارع التزامی هیچ گاه با جزء «ب» به کار نمی رود:

شمر لعنه الله بیامد و آهنک خیمه حسین کرد که بر گیرد (طبری ۲۶۸)

خواستم که قصه باز گویم (سیستان ۶۸)

چون مولودی که از کنار مادر واماند (مقامات ۱۶۳)

نباید که صیادی بدین آهو باز گردد یا بازی بدین تیهو باز خورد

(مقامات ۱۷۳)

آمدم که بار دانه که شاه ما کجاست (سک ب ۴؛ ۱۱۶)

آن حرکت که چیزها بدان دریا بد حرکت اختیارست (سجستانی ۳۵)

از خدای تعالی می خواهم تا هر چند زودتر بار گرسنگی از دل

عزیز او... بردارد (التوسل ۲۳۱)

می خواهند که کودک را از شیر باز کنند (یاک ع؛ ۴۵)

می خواهند که در حکومت و فصل خصومت با سرورند به بتان

(نسی ۱۲۸)

(د) در فعلهای مرکب مضارع التزامی غالباً بدون جزء «ب» به کار می رود:

سورۃ بن الحر التمیمی را فرمود... تا با وی یاری کند (طبری ۳۳۹)

از عبدالمطلب دستوری خواست که... گور عبدالله را زیارت کند

(قصص ۴۵۸)

- دستش بگرفت تا بیرون آرد (قصص ۴۳۵)
- مر بنی‌دین فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد (زین ۵)
- پس وزیر را... مثال داد که خراج بدان وقت اطلاق کنند (زین ۸۵)
- از خواجه امام... درخواستند تا در آن نظر کند (قشیریہ ص ۱)
- هرگز دیدی دوستی که دوستان خویش را عذاب کند (قشیریہ ۴۲)
- می‌خواهی که مرا بدین غره کنی (قشیریہ ۴۶۴)
- آن زن بلایه را بیاورد تا پیش قوم به زنا بر موسی گواهی دهد (مجمعل ۲۵۱)
- می‌خواهم که پیش ازین در شکایت نکایت روزگار... خوضی پیوندم (التوسل ۳۲۹)
- می‌خواهی که از سر همه بیرون جهی (سیاست د: ۲۷)
- همی خواهند که میان حکم‌های شرعی و حکم‌های عقلی مردم آرند (حی ۳۱)
- تومی خواهی که در ددل خود را به کشتن من نشفی دهی (کلیله م: ۲۹۸)
- ه) گاهی نیز مضارع التزامی با جزء پیشین دهی / می همراه است که در این حال نیز با مضارع اخباری تفاوتی ندارد:
- زنان خویش را بگویی تا در پرده می باشند (تعرف ع: ۴۲)
- حق تعالی خانه‌ای فرستاده است از بهشت تا تو... در آنجا می‌نشینی (طبری ۵۸)
- هر که نام او می‌برد حاجتش روا می‌شود (بلعمی ۱۱۳۳)
- امید آن باشد که شفاعت تو می‌روا کند (پاک ۴۴)
- انگشتی فرا پذیرم تا به نشان تو مملکت می‌رانم (یوسف ۴۷)
- بفرمود تا بر سر نامه‌ها بسم‌الله می‌نویسند (بیان ۵)
- ۱۵) گاهی فعل فراکرد پایه مضارع اخباری است و فعل فراکرد پیرو که به حکم معنی از وجه التزامی است به صورت ماضی با پیوند «ی = ت» می‌آید:

یکی مردم را عقل چندانی نیست که از شاهد بر غائب دلیل گرفتاری

(ابوالهیثم ۱۷)

در حکمت خدائی، خود روا نبُود که رسول خود را با کافران

عذاب کردی (سور ۹)

مرا عار آمد که محمد به خوان حاضر بُود و از طعام من نخوردی

(سور ۶۴)

(۱۱) هرگاه جمله با قید «پیش از آن که» آغاز شود وجه التزامی به صورت

ماضی با جزء پسین «ی = ت» یا به صورت ماضی تام می آید:

(۱،۱۱) به صورت ماضی با جزء پسین «ی»:

پیش از آن که به جایگاه خویش رسیدی در دیش بگرفت (قصص ۳۵۹)

پیش از آن که معنی سخن تمام گشتی سخن دیگر معترض گشت

(ترجمان ۸۹)

پیش از آن که آن دوست را خبر دادی باز گشت (قابوس ل: ۶۵)

پیش از آن که مهر بر گرفتاری بر یک کران نبشته دیدالفی

(قابوس ل: ۱۲۲)

پیش از آن که کسی او را طلب کردی به خانه باز آمدی (حالات ۳۷)

(۲،۱۱) به صورت ماضی تام:

ابراهیم پیش از آن که پدر را بدید به شب از غار بیرون آمدی

(قصص ۷۳)

پیش از آن که ضَمَمَم به مکه رسید عاتکه... شب به خواب دید

(قصص ۹۵)

پیش از آن که وی آنجا آمد خبر وی به روم افتاد (قصص ۱۱۹)

(۱۳) هرگاه جریان فعل «فرمودن = امر کردن» در گذشته واقع شده باشد

وجه التزامی با صیغه ماضی تام به کار می رود.

فرمود تا آن مهتران را به زاری زار بکشند (مجمل ۱۹۹)

سلطان محمود... حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا
به زبان دری به شعر گردانید (مقدمه ۱۴۳)

فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به زبان تازی گردانید
(مقدمه ۱۳۵)

طشت آوردند تا وضو در حسن آموخت (تذکره ۳۷)

(۱۳) آنجا که وجه التزامی به صورت ماضی با پسوند «ی» به کار می‌رود در
بعضی از متون این دوره دال (یا ذال) به آخر آن افزوده می‌شود، و این نیز ظاهر آشنائه
یکی از مختصات بعضی از گویشهای محلی است:

نگذاشت که کس از مدینه سوی شام رفتید (بلعمی ۱۴۷)

دل پدر بر نتافت که او را از خود جدا کردید (یوسف ۵۲)

خدای تعالی عمودی از نور پدید آوردی تا ایشان را روشن

می‌داشتید (قصص ۵۷)

چون قصد شهری یا دیهی کردید بسیار طعام حاضر بایستی کرد تاوی

بنخوردید (قصص ۸۹)

گرامی نداشتند تا از ارزان فروختن در بیغ داشتندید (میبدی ۵؛ ۳۱)

بُود، باشد

(۱۳) چنانکه پیش از این ذکر شد (مضارع اخباری، بند ۹، ۱۵) دو صورت
«بُوم...» و «باشم...» از فعل بودن در وجه اخباری به جای صورتهای متداولتر «آم...»
و «هستم...» به کار می‌رود؛ اما همین صورتهای در وجه التزامی این دوره نیز معمول
است و از این حیث نیز فرقی میان دو وجه اخباری و التزامی نیست.

(۱۳، ۱) صورت «بُوم...» در مضارع التزامی:

مرا کرد خواهد همی خواستار به ایران برد تا بُوم شهریار

(شاهنامه ۳؛ ۷۱۸)

نباید که چون من بُوم چاره جوی تورودابه راستی آری به روی

(شاهنامه ۱؛ ۱۹۹)

- همه نیکی‌ات باید آغاز کرد چو با نیک نامان بوی هم‌نورد
(شاهنامه ۱: ۷)
- بدان ای سرمایه نازیبان کز اختر بوی جاودان بی‌زیبان
(شاهنامه ۱: ۶۶)
- چون مردم نبُود پادشاهی به کار نیاید
(مقدمه ۹)
- جمعی دوستان در خواستند که... سخنی درج کرده شود که فایده
روزگار در آن بُوَد
(نمیه‌دات ۱)
- باید که بدان وقت مادت آن چیز حاضر بُوَد
(حی ۶۱)
- باشد که مرید اندر ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبُود (کیما ۴۳۸)
- چون دو قطب بُوَد میان ایشان ناچار دایره‌ای بزرگ باشد (التفهیم ۷۱)
- شمارا بُویم اندرین پیشرو نشانیم برگاه او شاه نو
(شاهنامه ۸: ۲۶۷۵)
- بفرمود تا بر سر کاروان بُوَند این گرانمایگان ساروان
(شاهنامه ۶: ۱۶۱۰)
- هزارانت کودک دهم نوش لب بُوَندت پرستنده در روز و شب
(شاهنامه ۶: ۱۷۱۰)
- باشد که مقدم و تالی سالب بُوَند
(منطق ۵۰)
- (۲۰۱۴) صورت «باشم... باشند» در مضارع التزامی:**
- آن که رنج خود بر هیچ کس نیفکنی... در آنچه بدان محتاج باشی
و در آنچه بدان مستغنی باشی
(تذکره ۲۰۶)
- این کار از شما بیرون نباید که باشد
(بلمعی ۷۷: ع)
- آخر قرار بر آن گرفت که به قلعه موقوف باشد
(بیهقی ۳)
- من در ولایت بلخ مانده‌ام و ترک ملک می‌گرفتم من بخیل باشم
(تذکره ۹۸)
- آنچه سپید باشد بیشتر به کار دارند
(ابنیه ج: ۷)

(بیہقی ۲۴۸)

(بیہقی ۲۴)

باید که پیوسته به درگاه من حاضر باشید
باید که اعیان و رعایا از تو خشنود باشند

گرده بُود، گرده باشد

(۱۵) دو صورت «بُوم... بُوند» و «باشم... باشند» چنانکه دیدیم برای مضارع وجه اخباری و وجه التزامی هر دو به کار می رود. اما هر يك از این دو صورت هر گاه با صفت مفعولی فعلی دیگر ترکیب شود، یعنی معین فعل قرار گیرد بر زمان ماضی از وجه التزامی دلالت می کند و غالباً در فراکرد پیرو از جمله مرکب قرار می گیرد. در این حال در موارد ذیل به کار می رود:

(۱،۱۵) هر گاه فعل فراکرد پایه زمان مضارع باشد فرض یا احتمال وقوع این فعل در زمان ماضی است:

این حمد آنگاه گویند که در بهشت رفته باشند (مجید ۱: ۶۲۳)
امامت را نشاید هر کس که خمر خورده باشد یا بت را سجده کرده باشد
(نقض ۷۴۰)

متصوف جاهل آن بود که صحبت پیری نکرده باشد (هجویری ۲۵)
هر کس که حق تعالی او را سعادت کرامت کرده باشد او را محفوظ
دارد (فردوس ۴۴۰)

هر کسی را که دیده باشد چون دیگر بار بیند بشناسدش (زاد ۷۰)
من دانم که تو این دریافته باشی (بیہقی ۹۲)

هر که را طعام نگوارد معده وی را آفتی رسیده باشد (منطق ۳۶)
(۳،۱۵) هر گاه فعل فراکرد پایه، ماضی باشد زمان فرض یا احتمال وقوع این فعل قبل از آن است:

من در عمر خویش در جهان دو عجب دیدم که به مثل آن کم کسی
دیده باشد (برامکه ۶)

حرکتی پدید نیامد که از آن... تغییری در وجود آمده باشد

(وطواط ۳۵)

مأمون ترسید که به زهر آلوده کرده باشند (یواقیت ۲۵۶)

چون من این بیعت بکردم... همگان بیعت کرده باشند (بیهقی ۱۴۲)

(۱۶) گاهی، در جمله مرکب، صیغه ماضی التزامی در فراکرد پیرو قصد و

غرض از جریان فعل پایه را بیان می کند و در این حال غالباً دو فراکرد با حرف ربط «که» / «تا» به هم می پیوندند:

من آن کتاب را به شرح کردم تا به سخن پیران متقدمان تبرک

کرده باشم (تعارف ۲۸)

غزوی کنیم بر جناب هندوستان دوردست تر تا سنت پدران تازه

کرده باشیم (بیهقی ۲۸۲)

ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به جای آورده باشم

(بیهقی ۴۹۱)

رخصت ندهد که جز در معنی زیردستان و چاکران خویش سخن

گوید تا عادات قدیم نگاه داشته باشد (سیاست ۱۹۱)

(۱۷) گاهی، در همین مورد، ماضی التزامی در فراکرد پیرو حاصل و نتیجه

فراکرد پایه را بیان می کند و غالباً در این مورد رابطه میان دو فراکرد کلماتی

مانند «هر که»، «هر کس»، «هر گاه»، «چون»، «که» و مانند آنهاست:

هر که مرقول پیغمبر خدای را... رد کند پیغمبری مرخویشتن را

دعوی کرده باشد (زاد ۷۸)

از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم (بیهقی ۱۸۲)

هر که آن بیعت را بشکند بر خویشتن شکسته باشد (مبجید ۲؛ ۲۳۵)

دنیاپرست مباش که دشمن خدای را پرستیده باشی (رسائل ۲۱)

چون چنین دانی ابداع نگفته باشی (ابوالهیثم ۹۸)

محال باشد مرا از این معانی سخن گویم که خرما به بصره برده باشم

(بیهقی ۱۶۸)

(۱۸) در بعضی موارد صیغه ماضی التزامی در فراکرد پیرو، علت جریان فعل پایه را بیان می‌کند؛ در این حال ربط میان دو فراکرد با کلمات «زیرا که» و مانند آن یا «که» (- تعلیل) برقرار می‌شود:

چون چوب بیند بگریزند که خیال آن درد در حفظ ایشان بمانده باشد

(کیمیا ۹۹)

پل را از اینجا قنطره گویند که محکم کرده باشند (رازی ۲: ۲۹۱)

دست ایشان پلید بود که خمر خورده باشند و مردار خورده (کیمیا ۲۹۶)

استعمال سر که در محل نجاست هرگز فایده طهارت ندارد؛ زیرا که

به ملاقات نجاست نجس شده باشد

این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد

(کیمیا ۷۲۷)

(۱۹) گاهی در وجه التزامی صیغه‌های شاذی به کار می‌رود که مورد استعمال

آنها بیشتر در وجه شرطی است (رجوع: وجه شرطی، بند ۹) و مثالهای این صورتها

بسیار معدود است:

چرا به حکم و فرمان نرفتی ... تا آنچه واجب بودی بفرمودمانی

(سیاست د ۹۱)

ما همه جان فدا کردیمی تا ترا باز ستدمانی

بایستی که چون شما را ناپارسائی او معلوم شدی غوغا نکردتانی

(اسکندر ۲۳۴)

بایستی که تا این غایت صد التماس کرده بودی و ما آن را وفا

کرده بودمانی

کاشکی یوسف را بازیافتمانی تا خاک پای او مشتمانی و ازو بحلی

خواستمانی

(قصص ح ۸۱)

(۲۵) در تحول زبان فارسی استعمال وجه التزامی به صورتهای ماضی با پسوند «ی» و جزء پیشین «ب» (بند ۱،۸) و ماضی با پسوند «ی» عاری از جزء «ب» (بند ۲،۸) و مضارع مجرد از جزء «ب» (بند ۱،۹ ب) و مضارع با جزء پیشین «همی/می» (بند ۱،۹ ه) و به صورت ماضی تام در جمله‌هایی که با قید «پیش‌ازان» که همراه است همه متروک شده است.

در فعلهای ساده همیشه وجه التزامی به صیغه مضارع با جزء «پیشین» «ب» می‌آید:

می‌خواهم بروم. خواست بگویند. باید بیاورد، نباید بشنود؛ و مانند آنها.

در فعلهای مرکب غلبه استعمال با حذف جزء پیشین «ب» است:

چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم

خواستند فارسی را پاک و خالص کنند

اما گاهی هم همکرد فعل مرکب با جزء «ب» استعمال می‌شود و این تفاوت

شاید به ذوق و سلیقه نویسندگان مربوط باشد:

زود توانستند کنار بیایند

درباره چگونگی استعمال وجه التزامی در دوره اخیر به جای خود با تفصیل

بحث خواهیم کرد.

وجه شرطی

(۱) وجه شرطی، چنانکه پیش ازین ذکر شد (ص ۱۹۹) جریان فعلی را به صورت فرض بیان می‌کند که وقوع آن منوط به وقوع فعلی یا وجود شرطی است، چه در جمله ذکر شده و چه نشده باشد.

فعل شرطی، فرض وقوع فعلی است در گذشته، یا در حال یا آینده با قید شرط که غالباً در فراکرد پیرو بیان می‌شود.

(۲) در جمله مرکب شرطی، فراکردی که متضمن معنی شرط است جانشین قید جمله است و قابل تبدیل به يك گروه اسمی است:

اگر می‌آمدی به گردش می‌رفتیم = در صورت آمدن تو به گردش می‌رفتیم.

اگر بیایی به گردش می‌رویم = به شرط آمدن تو به گردش می‌رویم.

(۳) در دوره مورد بحث برای وجه شرطی، چه در فراکرد پیرو که متضمن شرط است و چه در فراکرد پایه (که آن را جواب شرط، یا جزاء شرط نیز می‌خوانند) صورت صرفی خاصی به کار می‌رود که عبارت است از افزودن پسوند «ی = ت» به آخر همه صیغه‌های فعل.

ماضی شرطی

(۱،۳) گاهی جمله مرکب شرطی برای بیان فعلی به کار می‌رود که در گذشته

واقع نشده، زیرا که وقوع آن منوط به وجود شرطی بوده که آن نیز انجام نگرفته است :

اگر من جائی دانستی اندر جهان ازین حرب فاضلتر، آنجا شدمی
(طبری ۱۹۵)

اگر خریدار یافتی بفروختی (سور ۹۱)

اگر این دانستی ... باری پذیرفتی (سیاست خ؛ ۱۸۱)

اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت گردندی از آتش بی خبر شدندی
(کیما ۷۶۵)

برخی اندامها... اگر از استخوان بودی به هر آسیبی شکسته شدی
(ذخیره ۶۱)

اگر ملاحظه گردندی خدای تعالی... ایشان را باخوک و بوزینه
کردی (رازی ۲؛ ۳۸۵)

(۲،۳) گاهی شرط مانع انجام یافتن فعل است، یعنی چون شرط روی نداده
فعل واقع شده است؛ به عبارت صریحتر عدم وجود یا وقوع شرط موجب جریان فعل
است؛ در این حال فعل فرا کرد شرط ممکن است مثبت یا منفی باشد.

(۱،۲،۳) فعل فرا کرد شرط منفی و فعل فرا کرد پایه مثبت است و نتیجه
جمله مثبت است:

اگر مجاهدت علت مشاهدت نبودی حکم این جمله باطل شدی
(هجویری ۲۵۳)

اگر او نبودی تو اکنون در دست قیصر مانده بودی (داراب ۳۲۱)
اگر این میانگاہ باریک نبودی دست سنگی بودی سطر و بی اندام
(ذخیره ۸۱)

اگر هیچ زبان نبودی جز آفت عقل، بس بودی (رازی ج ۲؛ ۵۰)
اگر نیامدی فسادها خاستی (ژنده ۱۴۱)

اگر نه رسول بودی بوبکر و عمر و علی چون دیگر شربانان

بودندی (نقض ۱۳۵)

اگر از آن نبودی که بنده‌ای هست بر تو گرامی من هر دو چشم او

کور کردم (بلمعی ۵۵۵)

اگر نه سخای او بودی زمانه بدو بخیل آمدی (بواقیت ۱۴۸)

اگر در تو فایده و عافیت نبودی همانگاهت را کرده‌اندی (معارف ۱۷۸)

اگر سرپوش بر نداشتی تا به قیامت مسافران مرا نان بودی (نورع ۱۸۶)

(۳،۳،۳) فعل فراکرد شرط منفی و فعل فراکرد پایه نیز منفی است و نتیجه

جمله مثبت است:

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی (ابوالهیثم ۱۲)

یعنی: اکنون که سال بر چهار فصل هست (و این شرط وجود دارد) اعتدال

هست.

اگر محمد نام قالب او نبودی موت را بدو نسبت نکردندی

(تمهیدات ۲۵۵)

اگر نماز و طیب و نسا را محبوب او نکردندی ذره‌ای در دنیا قرار

نگرفتی (تمهیدات ۱۵۷)

اگر نه آنستی که مرا از توبه جور و ستم بیرون می‌کنند هرگز از

تو جدا نگشتمی (مجمل ۲۵۱)

اگر در نباتات از نفس این بهر شریف نبودی... طبیعت را از غذا

گرفتن نشایستی (سجستانی ۳۲)

اگر اول.. آن ستیزه و لجاج نرفته بودی این چشم زخم نيفتادی

(بیهقی ۱۵)

(۳،۳،۳) گاهی فعل فراکرد شرط مثبت و جواب شرط منفی است. در این

حال نیز حاصل جمله مثبت است:

اگر این خواستمی کرد هرگز به تو نزدیک نیامدمی (داراب ۲۳۱)

اگر فرعون گرسنه بودی هرگز انا ربکم الاعلیٰ نگفتمی (تذکره ۱۵۸)

اگر محمد پیغامبر بودی از شغل نبوت باشغل زن و فرزند
نپرداختی (میبیدی ۲۰۹:۵)

اگر ایشان بودندی ، ایشان نه درویشان بودندی (حالات ۹۵)

اگر خواب گرم بودی شفقت نبودی بروی (قصص ۱۲)

اگر برتر از اسب چارپائی بودی اسب را بر نشست ما نکردی (نور ۹۵)

اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان به ما ندادی (نور ۹۵)

اگر بزرگتری سبب نجات... بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوت...

نشستی (مقامات ۱۵)

(۳،۲،۳) گاهی فعل شرط و جواب هر دو مثبت است و در این حال نتیجه

جمله منفی است، یعنی فعل واقع نشده است:

اگر دانستی کاتدر جهان چیزی هست بر تو دشوارتر از خدمت

سعد ترا آن فرمودمی (بلعمی ۳۵)

اگر تو به شام شدی ترا پاره پاره کردند (بلعمی ۱۲۸)

اگر جز او قدیم بودی یا مصنوع بودی یا صانع (تعرف ع ورق ۷۲)

اگر صورت آب - این سردی محسوس بودی چون گرم شدی تباه

شدی (طبیعیات ۵۲)

اگر چیزی آمدی پیش زید... از وی صورت دیگر افتادی

(الهیات ۴۰)

اگر حرکت جسم به ذات او بودی همگی آن به یک حرکت متحرك

بودی (زاد ۳۷)

اگر چنین بودی جوهر عرض بودی (زاد ۶۰)

اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی (کیما ۲۶۲)

اگر همه عصبها از دماغها رسته بودی ... بیم گستن و بیم آفتهای

دیگر بودی (ذخیره ۶۹)

اگر ذره‌ای از این گناه بر کونین و عالین نهادندی همگی ایشان

به رقم فنا مخصوص شدند
 اگر به خواست من بودی من سجده روز اول کردم (هجویری: ۲۶۷)
 اگر الله ما را راه صواب نمودی ما نیز راه صواب شما را نمودیم
 (مبیدی: ۲۴۱:۵)

مضارع شرطی

۴) گاهی فعل شرط صیغه ماضی با پسوند «ی» است و فعل فراکرد پایه صیغه مضارع با پسوند «ی» می آید که از جهت معنی معادل ماضی استمراری معمول در این زمان است:

اگر تو پیغامبر بودی راستی سخنهای تو در دل ما جای میبرد
 [= جای می گرفت] (پاک: ۲۳)
 اگر کلام او را نشایستی اکنون نشایدی که او را کلام باشدی

(تعارف ورق: ۹۹)

اگر از خانه تو بیرون آورده بودندی هم اکنون سرت بر میبرد
 (طبری: ۲۹۰)

۵) علامت شرط «ی = t» به صیغه های مضارع نیز می پیوندد و در این صورت وقوع، یا عدم وقوع فعل (اگر فعل منفی باشد) در زمان حال یا آینده است:

اگر بدانندی که چنین است بگردندی
 (پاک: ۶۴)

اگر بخواهیمی ایشان را ناینا کنیم
 (مجید: ۱؛ ۶۵۰)

اگر ام کلثوم از ما خشنودستی طعام ما بهترستی
 (بلعمی: ۶؛ ۶۳)

اگر این علمای ظاهر علم دانندی روش خلقت و روزگار بدانندی
 (ابوالهیثم: ۸۰)

وگر هر چه در زمین است قلم بودی و این دریا که هست مداد کندی...
 (سور: ۲۷۲)

بترسدی سخنان خدای

- اگر نه قوت جاذبه استی... غذا از کجا یابدی (ذخیره ۲۰۷)
- اگر نه دعوت طبع و ضلالت عقل بر شما مسلط استی سخن از این
سنجیده تر گویندی (هجویری ۱۱۵)
- اگر دائمی که باز نگوید بتانی (کیما ۷۲۷)
- اگر حقیقت استی بر مدعیان بریشان پیدا استی (تعارف ۳۰۱)
- اگر سرد نیستی کثیف و گران نیستی (طبیعیات ۳۱)
- اگر نه آنستی که دستهای کفران بدان رسیده است... هیچ خداوند
علت دست بدان فرو نیاردی که نه در ساعت درست گرددی
(قصص ۸۵)
- اگر شما مؤمنیدی این چنین نه کنیدی (پاک ۴۴)
- اگر ایشان که جهودانند بگردند... ایشان را از خدای عزوجل
پاداش به ازین جادوی باشدی (پاک ۶۴)
- اگر خواهندی که بگریزند راه گریز خود نبینندی (مجید ۱؛ ۶۵۰)
- اگر بر موافقت حکم آن سماع کنندی از همه آفات آن برهندی
(هجویری ۵۲۶)
- اگر من با ایشان نباشم... ایشان به پاکی خود فرور شوندی
(هجویری ۲۵۹)

انواع دیگر بیان شرط

- ۶) اما در متون همین دوره مورد بحث دیده می شود که فعل شرط و جواب
شرط، مانند دوره اخیر و معاصر، به صیغه مضارع التزامی آمده است؛ اعم از آن که
این صیغه با جزء مقدم «ب» یا عاری از آن باشد:
- اگر موافق باشید همه خلق با شما موافق باشند و اگر مخالف باشید
خلق شما را مخالف شوند (بلعمی ع؛ ۷۸)

اگر مرداسنگ خورده باشد - چون براندازد از گلو - بداند که چیست (ابنیه ج: ۶۲)

اگر بازدارنده نبود از طبع یا از خوی شاید که بخندد (دانشنامه ۱۸)

اگر این ولایت را به کار است ناچار بیاید یا کس فرستد (بیهقی ۵۵۱)

اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم (بیهقی ۱۸۳)

اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید (بیهقی ۵۷)

اگر نااهلی در این باب مطالعه کند در غلط نیفتد (فردوس ۴۴۰)

اگر پاره‌ای گل تربت شیخ در دریا اندازند فی الحال آن باد و آن

موج ساکن شود (فردوس ۴۶۰)

اگر در تگنایم غدر کرده باشم (سک د: ۱۹۳)

(۷) گاهی فعل شرط، مضارع شرطی (با پسوند «ی») است و جواب مانند

وجه التزامی:

اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن به زبان ترکی و پارسی

و یا رومی بداندی و تازی نداند او عالم باشد (سیاست ۶۴)

(۸) گاهی فعل شرط ماضی التزامی است و جواب شرط مضارع التزامی:

اگر به ممارست علوم... تهذیب یافته باشد... مقام ابرار... منزل وی

(حالات ۱۰۰)

شود

(۹) يك صورت دیگر صیغه‌های شرطی که رواج عام ندارد اما در بعضی از

آثار این دوره دیده می‌شود ساختهایی است که در آنها به جای شناسه‌های فعل و

افزودن پسوند «ی» به آخر هر صیغه، ضمیر مفعولی یا اضافه بعلاوه «ی» می‌آید.

از این ساخت شنونده مفرد و گوینده و شنونده جمع در بعضی از متون دیده می‌شود:

کردی (که در بعضی موارد به صورت «کردی» نیز می‌آید و ممکن است صورت

اخیر تصرف یا اشتباه کاتب باشد) کردمانی و کردتانی.

در صیغه گوینده مفرد به سبب آن که در شناسه فعل و ضمیر مفعولی یکسان

است نمی‌توان گفت که به کدام يك از این دو صورت تعلق دارد. دیگر کس مفرد و

جمع (دیدشی - دیدشانی) نیز در متون موجود یافت نشده است:

این ساخت در جمله‌های شرطی گاهی در هر دو فراکرد پایه و پیرو (شرط و جواب شرط) و گاهی تنها در فراکرد شرط، و گاهی تنها در فراکرد جواب می‌آید، و آن فعل دیگر ساخت متداولتر ماضی + ی را دارد.

(۱۹) در فعل هر دو فراکرد پایه و پیرو:

اگر ما دزد بودمانی آن درمها... باز نیاوردمانی (بلعمی ۳۱۵)

ملك گفت: اگر ایشان بگرفتمانی بگشتمانی (بلعمی ۸۴۵)

اگر ما او را بیافتمانی بروی مهر باتر از مادر و پسر بودمانی

(قصص ح: ۱۷۸)

(۲۹) تنها در فعل فراکرد پیرو (فعل شرط):

اگر ما وی را بیافتمانی به وی نبرك کردیمی (قصص ح: ۱۷۹)

اگر ما ایشان را بشگشتمانی لابد خلقی کشته شدند (سیاست د: ۱۳۶)

اگر همه گرد آمدمانی عبیدالله حسین را چیزی نتوانستی کردن

(بلعمی ع: ۲۸۹)

اگر دانستمانی که آن دختر کجاست به طلب بفرستادیمی (اداب بیغمی)

(۳۹) تنها در فعل فراکرد پایه (جواب شرط): و مثالهای این صورت بیشتر است:

اگر این خر کره‌ای بودی از آن عیسی ما وی را به شکر و گلاب

داشتمانی (بلعمی ع: ۲۷۵)

اگر غدر روا بودی با تو بگردمانی (بلعمی ع: ۳۵۱)

اگر فرمان ما کردی... ما با وی حرب توانستمانی کردن

(بلعمی ع: ۱۴۸)

اگر این ماه رمضان تا آخر عمر نکشیدی بنخوردمانی... و اگر بر

ما حکم نا خوردن کردی خلاف نکردمانی (تصرف A: ۲۲)

اگر نه این کار افتاده بودی ما روی به ولایت خویش آورده بودمانی

(سمنك د ۴، ۲۶۵)

اگر آن روز ما را خبر بودی باز پس فرستادمانی (سک د ۳؛ ۳۲۱)

اگر به جای وی زنی بودی ما او را به جان نگاه داشتمانی (سک د ۲؛ ۲۵۱)

اگر صاحب محمد میکائیل بودی ما به وی ایمان آوردمانی

(مبیدی ۱؛ ۲۸۹)

اگر در آن چیزی بودی ما نیز بر پی شما رفتمانی (مبیدی ۱؛ ۳۵۷)

اگر دست دیگر بیرون بودی نصیب وی بدادمانی (تذکره ۲۵۹)

اگر ترا چنین کتابی است ما به تو بگرویدمانی (بلعمی ۷۵۳)

(۴،۹) از شنونده مفرد و جمع مثالها کمتر است و بیشتر در شعر می آید:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه اینزد دادار بی نظیر و همال

و گرنه هر دو بیخشدتی به گناه عطا امید بنده نماندی به خالق متعال

(غضائری - گنج بازیافته ۱۴)

گر به لاهور بودتی دیدی که چه کرد از دلیری وز هنر

(فرخی ۱۲۵)

اگر بیش کردتی بیش گزیدمی (تذکره ج ۱؛ ۶۴)

اگر خواستیتی هلاک کردیتی پیش ازین ایشان را (نسفی ۲۳۶)

اگر بدیدیتی یا محمد فرشتگان را... کاری بس عظیم دیدیتی در آن

زمان (نسفی ۲۵۵)

«دیدیتی» نسخه بدل «بدیدیتی»

برای این صیغه چنانکه ذکر شد دو صورت «کردنی» و «کردی» وجود

دارد و نمی دانیم که هر دو به کار می رفته یا یکی تصحیف دیگری است. مثال صورت

دو:

اگر جز این کردی نشایستی (سیاست د؛ ۲۲۹)

(۵،۹) برای صیغه شنونده جمع نیز مثالها بسیار نادر است که در موارد

دیگری غیر از وجه شرطی است؛ اما صورت دیگری از آن در وجه شرطی دیده

می شود که چنین است:

اگر استوران از حدیث مرگ آن بدانندی که شما داید هرگز گوشت

(کیمیا ۲۳۴)

فربه نخوردیتان

شما نیک مردمان بودیتان اگر نه آن بودی که... (خوابگزاری ۴۷)

(۱۰) صورت‌هایی که از فعلهای شرطی در بند ۹ این فصل آوردیم برای وجوه

التزامی و تمنائی و ماضی مکرر اخباری و وجوه خیال نیز به کار می‌رود که به جای خود می‌آید.

(۱۱) چگونگی تطابق فعلها در دو فراکرد شرط و جواب شرط (یعنی فعل

پایه در جمله مرکب شرطی) انواع متعدد دیگر دارد که چون مربوط به ساختمان

صیغه‌های فعل نیست در فصل دیگری که بحث درباره ساختمان جمله پیش می‌آید

از آنها گفتگو خواهیم کرد.

وجه تمنائی

۱) وجه تمنائی یکی از وجوه فعل است که به وسیله آن آرزوی وقوع یا وجود فعل یا صفت و حالتی به صورت مثبت یا منفی بیان می‌شود.
۲) چنانکه پیش ازین گفتیم (صفحه ۳۵۷) در زبان اصلی هندواروپائی، در کنار دو وجه اخباری و التزامی، يك وجه تمنائی نیز وجود داشته که احتمال یا آرزوی را بیان می‌کرده است.

زبانهای اوستائی و فارسی باستان نیز صورت صرفی خاصی برای وجه تمنائی داشته‌اند که در جمله مستقل یا فراكرد پيرو برای بیان معانی امر، دعا، احتمال، آرزو (بعد از فعل *kāma* = کامستن، خواستن) یا امکان (بعد از فعلی به معنی بیم داشتن) یا امکان وقوع فعل در آینده به کار می‌رفته است.

در فارسی میانه (پارسیک = پهلوی) صورت صرفی باستان برای وجه تمنائی یکسره متروک شده، اما به جای آن صورت دیگری با افزودن پسوند «*ēh*» به آخر صیغه مضارع ساخته شده که بیشتر بر زمان آینده دلالت دارد:

pas kasē - ē kas apasos mā kunēnd - ēh

(تا) کسی بر کسی افسوس (= ریشخند) نکند - ی!

۳) در فارسی دری دوره نخستین، بازمانده وجه تمنائی فارسی میانه به صورت «*ē*» یعنی یای مجهول که به آخر صیغه‌های ماضی و مضارع افزوده می‌شود

خاصه در جمله‌هائی که با کلمه «کاشکی» آغاز می‌شود، فراوان مورد استعمال دارد. (۱،۳) هرگاه این جزء به صیغه‌های ماضی افزوده شود غالباً در بیان آرزوی فعلی است که در زمان گذشته بایستی واقع شده باشد (و روی نداده است):

ای کاشکی بمردمی پیش از این و فراموش بودمی بر اهل دنیا
(نسفی ۴۲۸)

ای کاشکی ندادندی بد من نامه کردار من
(نسفی ۸۳۸)

ای کاشکی پیش فرستادمی من نیکی را
(نسفی ۹۰۲)

ای کاشکی که من خود نبودمی
(عشر ۴۵)

کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی
(بیهقی ۵۸۰)

کاشکی من چون ایشان بودمی
(بیهقی ۵۹۰)

(۲،۳) هرگاه این جزء به صیغه مضارع افزوده شود در بیان آرزوی وقوع یا عدم وقوع فعلی است که باید در حال یا آینده روی بدهد:

کاشکی فسادی دیگر تولد تکندی
(بیهقی ۳۲۱)

کاشکی ما از این سماع سر بر برهیمی
(هجوبری ۵۲۸)

کاشکی که عبدالمطلب نزدیک من آیدی
(سیستان ۶۱)

کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی
(تعرف ۱۸)

کاشکی که بدانیمی که در باقی عمر بر ما چه قضا رفتست (عشر ۳۰۵)

ای کاشکی بدانمی که کار مادر و پدرم چگونه شده است (پاک ۸۵)

کاشکی زنده نیستمی
(بیهقی ۵۳۸)

کاشکی بدانمی که این عده مردم... چه کسانی اند (سیاست ۲۰۹)

(۳،۳) در بعضی موارد نمی‌توان به یقین گفت که تفاوت میان دو صیغه ماضی و مضارع وجه تمنائی چیست، زیرا که هم مفهوم آرزوی فعل در گذشته و هم در حال و آینده از آنها دریافته می‌شود:

کاشکی مرا بر شما قوتی بودی
(نسفی ۳۱۷)

ای کاشکی مرا اکنون مرگ آمدی
(نسفی ۸۳۸)

(عشر ۳۰۵)

کاشکی باری قضای کفر نیستی

(نسفی ۸۷۳)

کاشکی من خاك گشتمی

(۴) گاهی مراد گوینده بیان تأسف است از واقع نشدن امری که آرزوی وقوع آن را داشته است. در این مورد در آغاز جمله کلمه «دریغا» یا «دریغا اگر» می آید و فعل جمله گاهی به صیغه ماضی است با پسوندی = \bar{a} :

(تمهیدات ۲۸)

دریغا این بیت‌ها جمال خویش وانمودندی

(تمهیدات ۳۴۲)

دریغا ترسائی بایستی تا این بیت‌ها بگفتی

و گاهی مضارع است با همین پسوند:

دریغا اگر شریعت بند دیوانگی نیستی بگفتی که روح چیست

(تمهیدات ۱۴۸)

دریغا اگر دل‌گم نیستی در میان این خدّ و خال شاهد دل، بگفتی

که این خدّ و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد (تمهیدات ۱۱۷)

دریغا، دریغا اگر ترا وقتی در سر عشقی مزور بوده بودی ترا در این

(نامه‌ها، ۱: ۲۸۵)

حدیث راهی بودی

(۵) در فارسی دری برای وجه تمنائی صیغه نوساخته دیگری - بی ارتباط با

صورت‌های باستان و میانه این وجه - به وجود آمده که از ماده مضارع با افزودن

الف ممدود ($\bar{a} = \bar{a}$) به میان ماده فعل و شناسه، یا افزودن این مصوت ممدود به آخر

صیغه فعل (بعد از شناسه)، یا هر دو صورت با هم ساخته می‌شود.

(۶) صیغه وجه تمنائی در فارسی دری دوره اول سه صورت دارد:

(۱، ۶) افزودن مصوت بلند $\bar{a} = \bar{a}$ (الف ممدود) به ماده مضارع پیش از

شناسه فعل:

(طبری ۲۰۰۷)

کور باد چشم آن کسی که خدای را نشناسد

خدای عزوجل ما را روزی مرداناد به هر شبی که باشد به فضل و

(طبری ۲۰۳۷)

گرم خویش

(بلعمی ج ۹۳۹)

خدای عزوجل بر زندگانی تو برکت کناد

- علی گفت: خدای ترا بر توفیق نیکو گرداناد (بلعمی ج ۱۶۵)
- فال خجسته ماناد از تو در فرزندان آدم (بلعمی ج ۱۱۵)
- خدای عزوجل مرا بدل به از شما دهاد و یا مرا پیش خویش براد
و بر شما کسی شماراد که شما را مکافات کند (بلعمی ع ۲۲۰)
- ایزد تعالی ملک را دوستکام داراد (کلیله م ۳۷)
- درهای علم و حکمت بر ایشان گشاده گرداناد (کلیله م ۱۹۰)
- ای پهلوان، یزدان به فریاد تو رساد (سمک د: ۱؛ ۲۵۳)
- خدا ترا رسوا کناد که همی نیشوشی سخن (مجمعل ۱۱۵)
- مادر به مرگ او نشیناد (نقض ۲۵۵)
- خدای بر خورداری کناد دوستان را ازین مسئله و مرا بی بزه کناد
(ابوالهیثم ۴۹)
- خدای بر تو رحمت کناد (کیما ۵۶۴)
- رایات دولت پادشاه را هر روز افزاشته تر داراد (راحة ۴۶۴)
- ارباب هنر را... به امتداد مدت و بقای دولت او ممتع گرداناد
(التوسل ۲۵۹)
- خدای تعالی ولایت دینی و دنیاوی او را به سلامت عاجل... پیوندداد
(جامع ۳۱۴)
- اکنون خدایت مزد دهاد (اسرار ۳۶۳)
- جانم فدای خاک او باد (تمهیدات ۳۵۴)
- شاه جهان جاوید زیاد (اسکندر ۵۷۴)
- سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی... بر خوردار گرداناد
(بیهقی ۲۴۵)
- آنچه بر جای اند باقی داراد (بیهقی ۱۰۰)
- آمرزش کناد خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد (بیهقی ۳۰۶)
- ایزد تعالی مجلس عالی را باقی داراد (وطواط ۱۰۹)

(۲،۶) افزودن مصوت «آ = ā» به فعل مضارع پس از شناسه:

ای مرغ، اگر خبر خیر است خجسته قال مانیا (بلعمی ج ۱۱۵)

اگر بد است شوم باشیا (بلعمی ج ۱۱۵)

باز مدارند ایشان ترا از متابعت قرآن (نسفی ۲: ۵۶۹)

مشغول مکندها تان مالها و فرزندانان را یاد کردن آفریدگار خلقان

(نسفی ۲: ۸۱۴)

خود بیرون میانند مگر که فاحشه کنند پیدا (نسفی ۲: ۸۱۹)

اگر بنیامین را ضایع کنید ببینید آن روی نبی عربی هاشمی

(یوسف ۵۴)

ایشان پذیرفتند که ببینما روی او اگر عهد بشکنیم (یوسف ۵۴)

ببینما ترا به مراد رسیده (حالات ۹۵)

(۳،۶) گاهی هر دو صورت در يك صیغه جمع می شود. یعنی الفی به آخر

ماده فعل مضارع و الفی بعد از شناسه فعل؛ و این صورت بیشتر در فعل «بودن»

به کار می رود:

کم بادیا از میان خلق (طبری ۷۳)

رمیده بادیا از میان خلق که این قوم را از راه پیردی (طبری ۷۳)

زیان کار بادا دو دست بولهب (طبری ۲۰۷۲)

رفتن شما آنگاه بادا که سماك از یکدیگر جدا گردند

(بواقیت ۱۴۹)

همچنین بادا که گفتیم (فصص ۱)

(۷) گاهی صیغه تمنی با جزء پیشین «ب» استعمال می شود، و در این صورت

به نظر می رسد که تأکیدی دربردارد:

خدای داد ما از عمر بعاناد (بلعمی ع ۷۵)

پادشاهان ما را آنکه گذشته اند، ایزدشان پیامرزا (بیهقی ۱۰۰)

ایزد تعالی... آن سعید شهید را پیامرزا (وطواط ۸۷)

زندگانی خواجه سید درازباد و در عز و دولت سالهای بسیار بزباد

(بیهقی ۳۶۸)

ایزد تعالی... چشم بد روزگار از حضرت زاهره بمرداناد

(وطواط ۱۰۲)

خدای تعالی... توفیقش بر احیای علم و حکمت... بیفزایاد

(جامع ۳۱۴)

(راحة ۱۴۹)

این اقبال تا قیامت بماناد

خدای عزوجل برساناد همه دوستان را بدین جایگاه (ابوالهیثم ۲۸)

(امیدی ۱۲۰:۵)

بیامرزاد خدای شما را

ایزد... به همه مقاصد و مطالب در دین و دنیا برساناد (وطواط ۱۲۹)

۸) وجه تمنائی دو صورت مثبت و منفی دارد و صورت منفی آن که «تحدیری»

نیز خوانده می شود همیشه با حرف نهی «مَ» به کار می رود و با حرف نفی «نَ» به ندرت دیده شده است.

الف) با حرف نهی «مَ»:

مه فریباناد شما را زندگانی این جهان (طبری ۱۴۸۶)

آن پدر که ترا چنین پرورد با او وفا نکردی... کس را به تو امید

مباد (بلعمی ج ۱۹۵)

مه رواناد تن تو برایشان به حسرتها (طبری ۱۴۸۸)

خدای تعالی ترا از این ملک بر خورداری مدهاد (بلعمی ج ۱۱۹۱)

(مجید ۲۱۵)

مگیرادا شما را بخشودن بریشان

(بیهقی ۳۲۸)

وجودش همیشه باد و فقد وی هیچ گوش مذنواد

(طبری ۱۵۰۲)

مه اندوهکن کناد ترا گفتار ایشان

مسند وزارت را ازین ذات بی نظیر... خالی مگرداناد (جوامع ۲۷)

(برامکه ۱۷)

برین رای شما خدای تعالی هیچ رحمت مکناد

(سیاست خ ۵)

ما را چنین روزگار نمایاد

ایزد تعالی هیچ مکروه را به ساحت بزرگوار او راه مدهاد
(وطواط ۱۰۹)

خدای آسمان و زمین هرگز پدر مرا نیکی مدهاد (اسکندر ۷۸)
مقصود آن است که هرگز غایب و هلاک مشویاد (بواقیت ۱۴۹)
(ب) با حرف نفی «ن» یا «بنه»

بنه سرداندا از اقرار بدان، آن کس که نمی برود (قصص ۲۴۵)

نبادا که پدر او را به لشکر گاه فرستاده باشد (اسکندر ۴۳۸)

نبادا که در راه خللی افتد (اسکندر ۵۹۴)

تابه رغبت ننگریا اندرین نعمتها (عشر ۱۵۳)

نیاردا بیرون شما را از بهشت (پارس ۲۴)

۹) برای تحذیر که در حکم نفی مؤکدی است يك وجه استعمال دیگر نیز در آثار این دوره وجود دارد و آن مانند صیغه مضارع است در جمله‌هایی که بایکی از قیدهای تشبیه مانند «تا، هان، زینهار، زنهادر، هشدار، نگر» آغاز می‌شود و در این حال همیشه با حرف نفی «ن» می‌آید:

چون این کار بر تو عرضه کنند نگر گرانی نکنی (بلعمی ع ۸۱)

نگر که سخن وی فرانپذیری و در دین وی نشوی (قصص ۷۶)

نگر این خواب پیش برادران خویش نگوئی (طبری ۷۶۷)

امل دام دیو است از دانه او نگر تا خود را نگاهداری (مرزبان ۷۴)

زینهار که در نماز تقصیر نکنید (قصص ۵۴)

زینهار که او را نکنید که کودکی طفل است (طبری ۱۷۹۰)

زینهار که از جای خویش نجنبی (داراب ۳۱۱)

نگر تا از سرینداشت و ناشناخت در این سخن ننگری (مفتاح ۷۸)

۱۰) برای بیان مفهوم تحذیر وجه استعمال دیگر آن است که جمله به

کلمات «مباد، مبادا، نباید» که در حکم اصوات‌اند، آغاز شود، در این حال فعل

جمله غالباً مثبت است:

۱۰۱ (مبادا):

- (طبری ۱۷۷۲) مبادا که شما به سخن او فریفته شوی
 (سفر ۵۶) مبادا که از آن مسکر کنند
 (التوسل ۲۰۳) سلك الفت معتاد مبادا که هرگز گسسته شود
 (سور ۱۲۷) مبادا که به نام خدای استخفاف کند
 (بیهقی ۳۲) مبادا که بلائی تولد کند
 (قصص ۷) ما را گفت: مبادا که ما را بلائی آید
 (یوسف ۴۹) مبادا که ترا بیند آن حالها یاد آورد

۲۱۰ (مباد):

- (کليلة م: ۲۰۸) مباد که رأی شما بر این قرار گیرد
 مباد که زینت عدل و رأفت او از این روزگار بربایند (کليلة م: ۳۷۵)
 هیچکس مباد که از عظمت ذات وی اندیشه کند (کیمیا، ۱)
 هیچ دل مباد که يك لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند (کیمیا، ۱)

۳۱۰ (نباید که):

- (بلعمی ع ۱۲۹) نباید که فردا گروهی دیگر بیایند
 (قصص ۱۷۲) نباید که به وفا و عهد باز نیایید و برادر را نیارید
 (ابیا ۱۰۲) نباید که ترا خشم کند و ترا به زندان کند
 (بیهقی ۵۹۵) نباید که چشم زخمی افتد
 (بیهقی ۶۸۳) نباید که خطائی افتد
 (سمك د ۱۵:۴) نباید که رنجی رسد و دختر از من آزرده شود
 (سمك د ۸۰:۴) ما را بیاید رفتن نباید که چشم زخمی افتد
 (داراب ۳۱۱) نباید که طاق فرورود و این مرد خفته بود
 از آن کودک ترسیدن گرفت که نباید این کودک بزرگ شود (داراب ۱۱)

(۱۱) صیغه شاذی که در وجه شرطی (بند ۹) و وجه التزامی نیز به کلامی رود

در وجه تمنائی هم به ندرت مورد استعمال دارد:

- کاشکی مهران وزیر در جهان نبودی و ما او را ندیدمانی
(سَمَك ۲: ۷۱)
- کاشکی یوسف را باز یافتمانی
(قصص ح ۱۸۱)
- کاشک ما نیز مردان بودمانی
(میبیدی ۲: ۴۸۹)
- کاش او بیامدی و هر دین که او خواستی موافقت کردمانی (تذکره ۲۴۱)

وجوه خیال

۱) بجز وجه اخباری هیچ يك از وجوه دیگر صرف فعل وقوع یا وجود جریان فعلی را در عالم خارج به قطع و یقین بیان نمی کنند. در فصلهای پیشین موارد استعمال وجوه التزامی و شرطی و تمنائی ذکر شد و دانستیم که در دوره مورد بحث يك صورت صرفی خاص با افزودن پسوند «ی = \bar{y} » به صیغه ماضی یا مضارع به کار می رفته که میان وجوه مزبور مشترك بوده است و به همین سبب بعضی از محققان بحث در این باب را یکجا جمع کرده وزیر عنوان «یاهای مجهول» (سبک شناسی، ج ۱، ۳۴۶) یا «فعلیهای غیر محقق الوقوع» قرار داده اند. ما به حکم روشی که در این کتاب پیش گرفته ایم در هر يك از موارد استعمال و وجوه مختلف صرف فعل جداگانه از این صیغهها بحث کرده ایم.

اما این صورت صرفی يك مورد استعمال دیگر دارد که بجز وجوه التزامی و شرطی و تمنائی است، و آن در موردی است که جریان فعل در ذهن گوینده می گذرد و آن یا تصور وقوع با وجود امری است به قیاس با فعلی واقعی، یا بیان جریان فعلی است در عالم خواب. این دو مورد را «وجوه خیال» می نامیم.

وجه تصویری

۲) تصور وقوع فعلی یا وجود حالتی که از مشاهده يك امر واقعی در ذهن

گوینده می‌گذرد، در جمله‌هایی که با کلمات «گوئی، گفتی، پنداری، پنداشتی، همانا، مانا، چنانستی» و مانند آنها آغاز می‌شود؛ در این مورد صورت رایجتر با کلمه «گوئی» است.

(۱،۴) هرگاه جمله با کلمه «گفتی» آغاز شود فعل جمله ممکن است ماضی یا مضارع اخباری باشد و در هر دو حال فرض وقوع فعل در زمان گذشته است: «گفتی» با فعل اصلی به صیغه ماضی:

بدان سو که او اسب را راندی تو گفتی که آتش برافشاندی
(شاهنامه ۲: ۴۰۰)

«گفتی» با فعل اصلی به صیغه مضارع:

بر اسب چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی
(بیهقی ۴۴۹)

گفتی که طلق حل کرده استی از روشنی و سپیدی (داراب ۷۱)
تو گفتی که العاس جان داری همان گرز و نیزه زبان داری
(شاهنامه ۱: ۱۲۰)

(۲،۴) هرگاه جمله با «گوئی» آغاز شود نیز فعل اصلی (پایه) ممکن است ماضی اخباری یا مضارع باشد.

(۱،۴،۴) هرگاه فعل پایه به صیغه ماضی باشد فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

گوئی که همه را پس پشت انداختندی (پاک ۳۲)

گوئی که آن سبک ماری بودی (سور ۱۷۰)

گوئی اهل گورستان جمله از گورها بر آمده بودندی و برایشان
جامه‌های سپید بودی (قشیریه ۷۱۲)

گوئی کسی ایشان را در سجده افکندی (مجید ۱: ۶۷)

گوئی همه بدیدندی چشمه حیات خود را (معارف ۴۲)

گوئی تاهای بسیار به يك جای جمع کردند (هدایه ۵۷)

(۳،۳،۳) هرگاه فعل پایه به صیغه مضارع باشد فرض وقوع فعل در زمان حال یا آینده است:

چنان بُود موی بگرییدی (هدایه ۱۲۴)

موی فرشتگان آن لحظه جوق جوق می آیندی و دسته های گل

گوناگون پیش نظر من می آرندی (معارف ۱۴۲)

یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه موی که در وی می نگری

(کیمیا ۸۴۲)

چنان بود موی که وی از محسوسات غایب استی (طبیعیات ۱۳۶)

موی جادوی می کنندی شما را (مجید ۱: ۲۵۳)

موی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی (مجید ۱: ۶۳۱)

موی ایشان گرانندی که نمی شنوندی و گوراندی که نمی بینندی

(مجید ۱: ۲۹۵)

موی شیاطین چون کوه کوه پیش من می ایستندی (معارف ۱۴۲)

(۳،۳) بعد از کلمات «پنداری» و «پنداشتی» نیز همین وجه خیال به کار می رود:

پنداری که جائی ایشان را نام زد کردستی تا بدان جای باید شدن

(مجید ۲: ۴۷۹)

چنان پنداری که خرانندی رمیده، که از شیر بگریخته اندی

(مجید ۲: ۵۰۹)

پنداری که طشتی استی که آن را شعاع نباشد (مجید ۲: ۱۲۶)

(۳،۳) بعد از کلمات «چنانستی» یا «چنان بود»، که گاهی کلمه «گوئی» نیز

پس از آن می آید:

چنانستی که هرگز خود همی نشنودی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که او را ایمن می کنندی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که ملک تعالی موییدی... (انبیا ۱۳۸)

چنانستی که ما زنده ایمی (مجید ۱: ۱۹۵)

چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی (کلیده ۲؛ ۵۶)

چنانستی که میوه آن درخت روغن استی (مجید ۱؛ ۱۸۵)

چشم دایم چنان بود گوئی بگرییدی (هدایه ۱۲۴)

(۵۴) اما از آغاز همین دوره بسا که پس از کلمات مذکور صیغه‌های وجوه خیال به کار نمی‌رود و در این مورد فعلها به وجه اخباری می‌آید، و این صورت استعمال در شعر فراوانتر است:

گفتی:

گفتی از تاب می بشوند (بیهقی ۵۷۸)

راست گفتی به بتکده است درون بتی و بت پرستی اندر بر

(فرخی ۱۲۷)

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش

به پرواز اندر آوردست ناگه بچکان عنقا

(فرخی ۲)

لشکر از جای برفت گفتی جهان می بجنبد (بیهقی ۵۷۳)

تو گفتی بجنبد همی دشت و راغ

شده روی خورشید چون پر زاغ

(شاهنامه خاورج ۱۵۷۵)

جهان پر بانگ و آواز شد... گفتی هزار هزار پتک می گویند

(بیهقی ۵۷۵)

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من

(منوچهری ۶۳)

دیری در من نگریست چنانکه گفتی مرا هرگز ندیده است

(قشیری ۱۱۱)

راست گفتی هنر یتیمی بود فردمانده ز مادر و ز پدر

(فرخی ۱۲۷)

فزعی در لشکر ایران پیدا شد چنانکه گفتی روز قیامت است
(داراب ۳۷۱)

گوئی:

مغولی ایشان خرما بنانند (میبدی ۱۰؛ ۲۰۲)
مغولی آن خاطر زدوده او یابد اندر ضمیر هرکس بار
(فرخی ۱۲۵)

مغولی که در دو گوش او کری است که نشنود (مجید ۱؛ ۴۸۷)
باد مغولی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ مغولی لعبتان ساده دارد در کنار

(فرخی ۱۷۷)

چنان است که مغولی بر مرغزار گلها شکفته است (سفر ۴۴)

پنداری:

داست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند

باغهای پرنکار از داغکاه شهریار

(فرخی ۱۷۷)

پنداری که اندرو نه جگرست (هدایه ۶۶۰)

مال آن گونه دراید به در حجره او

که تو پنداری کز راه درآمد به گذر

(فرخی ۱۸۳)

بیان خواب

(۳) در نقل امور و حوادثی که در عالم خواب جریان داشته است نیز در آثار این دوره غالباً فعل جمله‌ای که نقل خواب است با پسوند «ی = یت» به کار می‌رود، گاه به صیغه مضارع و گاه به صیغه ماضی.

(۱۰۳) نقل آنچه در خواب گذشته است به یکی از زمانهای ماضی:

من دوش به خواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و
آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود کردی (بلعمی ۲۷۱)

من دوش بخواب دیدم که ابن الزبیر را بگرفتمی و پوست از وی
بکشیدمی (بلعمی ع ۳۲۸)

طالوت يك شب به خواب دید که او را به دوزخ بردندی
(طبری ۱۵۹)

به خواب دید که فریشته‌ای از آسمان فرود آمدی و او را گفتی
که... (طبری ۱۹۰)

به خواب دیدم که آینده‌ای پیامدی و گفتی... (هجویری ۲۴۳)
به خواب دیدم که شیخ در جایگاهی نشسته بودی (اسرار ۱۱۵)

فرعون خود خوابی دید که آتشی از زمین اریحا و اذرعات برآمدی
و در مصر افتادی (سور ۱۵۴)

شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی
یوسف در خواب دید که یازده ستاره و ماه و آفتاب او را سجده

کردندی (قصص ۸۴)
به خواب دیدم که من به زمین غور بودمی... و بسیار طاووس و

خروس بودی. من ایشان را می‌گرفتمی و در زیر قبای خویش
می‌کردمی (بیهقی ۱۱۳)

به خواب دیدم که آمد... و من بی‌تی می‌گفتمی و انگشت بر سینه
می‌زدمی (کیما ۸۷۹)

امیر بصره... را به خواب دید که با فریشتگان همی پریدی
(مجید ۲؛ ۶۵۴)

به خواب دیدم که از جوی خشك نمی... بیرون آمدی هفت گاو
(میبدی ۵؛ ۷۵)

کسی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی (فشیریه ۷۱۲)
 هر دو به خواب دیدند که قیامت آمدستی و خلائق به حسابگاه
 حاضر شده‌اندی (سیاست ۱۹۲)

در خواب دیدند که شخصی بیامدی و بیل به زیر این سرای ایشان
 در کردی... و از جای برداشتی (ژنده ۷۳)

به خواب چنان دیدم که ابر پاره‌ای سیاه از آسمان درآمدی و بر
 بالای سر خورشید شاه بایستادی و از آن ابر آتش افروختی و در وی
 افتادی و خورشید شاه فریاد و فغان می‌کردی (سک د ۳: ۱۱)

(۲،۳) نقل خواب به صیغه مضارع؛ و در این مورد مثالها معدود است:

خواب دید که روز آدینه استی، و صد هزار خلق سپید جامه
 می‌گویندی که نماز آدینه بهاء ولد می‌کندی... مردمان می‌خواهندی
 که شاخ شاخ شوندی (معارف ص ۲۷۹)

به خواب دیدم که قیامت استی و جمله خلق اندر حسابگاهندی
 (هجویری ۱۱۶)

شب اندر خواب دید... سگی گرسنه زنجیر در گردن کرده و
 شیری گرسنه به زنجیر بسته... یکی می‌گوید... و دیگری
 می‌گوید که... (رونق ۱۱۲)

(۴) اما از همین دوره در متن واحد برای بیان خواب گاهی به موازات وجه
 خیال فعلها به وجه اخباری، یعنی مانند فعلهای واقعی، آورده می‌شود و این شاید
 نشانه آن است که این وجه استعمال خاص در این مورد کهنه بوده و از همان آغاز
 فارسی دری رو به متروک شدن داشته است؛ اگر چه در مواردی احتمال تصرف کاتب
 نیز می‌رود:

من دیدم در خواب که هفت گاو سطر و فر به که می‌خورند ایشان
 را هفت گاو لاغر (طبری ۷۴۶)

می‌بینم اندر خواب که من بکشم ترا (طبری ۱۵۲۲)

در خواب می بینم که ترا بسمل می کنم (مجید ۱: ۶۷۸)

می بینم در خواب ... که می فرمایند مرا که ترا گلو باز برم

(میبدی ۸: ۲۸۲)

من ایدون دیدم که يك طبق نان بر سر نهادم و مرغان هوا آن را

(بلعمی ۲۸۹)

می خوردند

به خواب دیدم احمد حنبل را که می خرامید (قشیری ۴۴۶)

در خواب دیدند که همین شخص پیامد و بیل به زیر سرای ایشان

(ژنده ۱۷۴)

فرو کرد

من به خواب اندر چنان دیدم که همی انگور فشاردم و شیرم مردم

(بلعمی ۲۸۹)

به خواب دیدم که از جانب شهر حامیه آفتاب برآمد و جهان روشن

شد. فرخ روز دیدم که از میان روشنائی بیرون آمد (سکب ۴: ۱۲۵)

او به خواب دید که درخت سبز از پشت من پدید آمد و جای معرفت

(سیستان ۵۰)

در مجلس حصری بودم. اندر خواب می شدم. دو فرشته دیدم که از

آسمان به زمین آمدند و زمانی سخن وی بشنیدند (هجویری ۳۶۲)

فعل‌های ناقص

۱) فعل ناقص (با غیر شخصی) به آن گونه از فعلها گفته می‌شود که همه صیغه‌های شش‌گانه از آنها به کار نمی‌رود؛ یا یکی از موارد استعمال آنها چنان است که به شخص معینی نسبت داده نمی‌شود. مانند: بایستن و شایستن و زیبیدن و سزیدن و برآزیدن در مورد نخستین؛ و توانستن در مورد دوم.

در فارسی میانه

۲) فعل «بایستن» در پهلوی زردشتی (فارسی میانه) به صورت *abāyīstan* یا *abāyītan* و در یازند به صورت *abāyītan* به کار رفته و معنی ضرورت بودن وجود کسی یا چیزی یا جریان فعلی را بیان می‌کند:

• اوش مینوگمها آن‌دام ی پدآن افرار اندر ابایید فراز برهینیت:

آن‌دام بدان نیرو لازم است به مینوی فراز آفرید (بند هشتم ص ۴)

• هونر ا شایندمیه ! تو ابایید ک آن شیران را از زیوند ا اماه آوردید:

هنر و شایستگی (لیاقت) تو لازم است که آن شیران را زنده به ما آورد.

(متنهای پهلوی ص ۳۶)

• اوشان، هیر پد ابایست ی خویش استات:

ایشان را خواسته به (اندازه) احتیاج خویش است (متنهای پهلوی ص ۳۷)
از این فعل در فارسی میانه (پهلوی زردشتی) صیغه دیگر کس جمع نیز آمده
است:

* ای پد فرارونیه ا اوایند یشت

= ایشان به نیکوکاری ستودن بایند (یسن، ۱، ۴۹)

۳) فعل شایستن / شاییدن نیز در فارسی میانه به معنی توانستن، ممکن بودن،
به صیغه غیر شخصی به کار می رود:

* اگر تا ۳ روچ گریفتن نی شایید پس اچ آن گریفتن نی توان

= اگر تا سه روز گرفتن نشاید پس از آن گرفتن نتوان (کارنامه ۳، ۱۴۶)

اما صیغه‌های دیگر صرفی نیز از این فعل می آید، مانند گوینده مفرد:

* اود کی شاییم گریفتن

(کارنامه ۳، ۱۳)

= آنان را کی توانم گرفتن

و صیغه دیگر کس جمع:

* پد شیر ویه شاییند زیوستن

(مینو ۱۶، ۶)

به شیر نیک توانند زیستن

۴) فعل «سزیدن» نیز در فارسی میانه در مورد غیر شخصی استعمال می شود:

* پس سزید دانستن

(مینو ۱۱، ۶۵)

= پس دانستن (آن) لازم است

۵) فعل دیگری که در فارسی میانه در مورد غیر شخصی به کار می رود «سهستن»

است در معنی «به نظر آمدن» و «نمودن». اما این فعل در فارسی دری نیامده است.

۶) فعل «توانستن» نیز گاهی در فارسی میانه در مورد غیر شخصی به کار رفته

است:

* پت هاچ چارگ گریفتن نی توان

(کارنامه ۳، ۱۶)

= به هیچ چاره گرفتن نتوان

در فارسی دری

(۷) فعلهای غیر شخصی در فارسی دری این دوره عبارتند از: بایستن، شایستن، زیبیدن، سزیدن، برآزیدن، و در بعضی از موارد استعمال، فعل توانستن.

بایستن

(۸) فعل بایستن در دوره نخستین فارسی دری دو صورت صرفی دارد: یکی مانند فعل تام که با شناسه‌های عادی دیگر افعال صرف می‌شود، دیگر به صورت فعل ناقص که به شخص معینی منسوب نیست. از صورت نخستین مثالها و موارد استعمال معدودی در متنهای نظم و نثر این دوره می‌توان یافت. اما صورت دوم که دارای شناسه نیست (یعنی فاعل ندارد) و نسبت آن به شخص با ضمایر مفعولی انجام می‌گیرد بسیار رایج است.

(۹) از صورت صرفی بایستن مانند افعال دیگر، صیغه‌های ذیل در متون مورد مطالعه دیده شده است: بایم، بایی، بیایی، بایند:

بایم:

بر سر من مزن که بریایم زان که من عالم چنین بایم
(حدیقه ۲۹۳)

بایی:

نواکتون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را نشایی
(ویس ۲۲۵)

بیایی:

به تو تازہ باد این جهان کاین جهان را
چو مر چشم را روشنائی بیایی (فرخی ۳۹۵)
آن کس که نباید بر ما زودتر آید
تو دیر تر آئی بر ما زانکه بیایی (منوچهری ۹۵)

بایند:

کم از هشتاد زن پیشش نبایند

که کمتر زین ندیمی را نشایند (وبس ۳۱)

آن کسها ازین غذاها پرهیز بایند کرد (اغراض ۲۲۴)

و از زمان ماضی نیز صیغه ذیل آمده است در معنی لزوم وقوع فعلی در زمان

گذشته:

بایست:

دیگر بار سوگند خورد چنان که بایست (سک ۴د؛ ۵۷)

و صیغه امر از این فعل بسیار نادر است:

بیای:

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی

هر وفائی را بیاب و هر بقائی را بیای (منوچهری ۱۲۵)

۱۰) اما بایستن به صورت فعل ناقص چه در زمان ماضی و چه در مضارع همیشه به صورت دیگر کس مفرد است که منسوب به یکی از اشخاص سه گانه نیست و اسم در نسبت به شخص، مفعول واقع می شود؛ یا فعل ناقص با ضمیر مفعولی پیوسته یا جدا به کار می رود؛ در بیان آن که اجرای عملی یا وجود چیزی مطلقاً لازم بوده، یا برای کسی یا چیزی ضرورت داشته است:

۱۰،۱۰) لزوم مطلق بی نسبت به شخص:

به بربط چو بایست بر ساخت رود

بر آورد مازندرانی سرود (شاهنامه ۳۱۷)

به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می بایست نشست (سفر ۱۱۷)

۲۰،۱۰) در نسبت به شخص با ذکر اسمی که در جمله مفعول است:

گفتند شاه را زر می بایست، بهانه کشتن عز و مند کرد (سک ۴د؛ ۲۳۹)

مرد را در آن سوراخ می بایست شد (سفر ۹۲)

۳۰،۱۰) با ضمیر مفعولی جدا:

مرا رفت باید بدین چاره زود

رکاب و عنان را بیاید بسود (شاهنامه خاور ۹۴)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود (عروضی ۲۳)

مرا باید که به مرد فرستی (اسرار ۱۹۴)

مرا باید که گاهی در آنجا باشم (سفر ۶۴)

ترا بود باید به آوردگاه نکهدار و هشیار پشت سپاه

(شاهنامه ۱۲۲۸)

اگر به نان نهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو خودی

نبایت بود (قابوس ل ۱۵۲)

گفت ما را آب باید (بلعمی ۱۷۵)

وزان پس به سالار بیدار گفت

که ما را هنر چند باید نهفت (شاهنامه خاور ۱: ۳۵۱)

ما را باید که از احوال او خبری آرد تا چه مردی است (اسرار ۱۶۷)

شما را نکهبان نودان سپاه

همی بود باید بر این رزمگاه (شاهنامه ۱۲۳۱)

شما را به کوفه باید شدن (بلعمی ۴۳۵)

(۳، ۱۵) با ضمیر مفعولی پیوسته:

بایدم:

ترا بایدم زین میان گفت و بس

نه گنجیم به کار است بی تو نه کس (شاهنامه ۵۴۴)

من از پیوند جان سیرم بدین درد

کز و تا من زیم غم بایدم خورد (ویس ۶۹)

بایدت:

گر عمر خویش نوح ترا داد و سام نیز

زیدر برفت بایدت آخر چونوح و سام (ناصر ۲۶۲)

و گر تخت جوئی هنر بایدت

چو سبزی دهد شاخ بر بایدت (شاهنامه ۲۳۸۳)

بایدش:

بر خطرهای بسیارش بیاید گذشتن (جامع ۲۱۷)

همی دردل اندیشه بفرزایدش همی تخت و تاج کیی بایدش
(شاهنامه ۱۶۳۳)

بایدشان:

اقرار بایدشان کردن که آن جزوها به فرمان او فراز آمدند

(جامع ۲۲۶)

(۱۱) سیغه ماضی بایستن در بیان لزوم چیزی یا وقوع فعلی در زمان گذشته

است و به صورتهای بایست و میبایست و بیایست و میبیایست به کار می رود:

کشتی روانه نمی شد. باد شمال بود و ما را باد جنوب میبایست (سفر ۹۴)

ابراهیم گفت مرا میبایست تا خلق او باز یابم (تذکره، لیدن ۱۸۸)

خلق را استخبار ازو بایست کردن (جامع ۸۵)

نخفت از چند خوابش میبیایست

که در بر دوستان بستن نشایست (خسر و ۲۲۵)

مر او را بیایست گفتن (جامع ۷۸)

(۱۲) از مضارع فعل بایستن سیغه های باید، بیاید، همی باید، می باید، می بیاید

نیز آمده است که تفاوت موارد استعمال آنها چندان صریح و آشکار نیست. و اگر

هست همانهاست که در فصل «مضارع» بیان کردیم:

بیاید دانست که این چیز چیست (ابوالهیثم ۷۲)

به حیلت و مکر ما را قدم در کار می باید نهاد (کلیله م ۲۱۱)

دوست گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم

ور بسازد می بیاید ساختن با خوی دوست (غزل سعدی ۵۹۰)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود (عروضی ۲۳)

شما را نگهبان توران سپاه

همی بود باید برین دزمگام (شاهنامه ۱۲۳۱)

(۱۳) در فعلهای ناقص که با ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌روند از جهت نسبت به شخص موارد ذیل قابل توجه است:

(۱۰۱۳) هرگاه مراد بیان ضرورت وجود چیزی برای کسی باشد نسبت فعل بایستن به ضمیر مفعولی است:

مرد گفت رطبه می‌باید (تذکره ۶۴)

مارا از صنعت تو فایده‌ای باید (کلیله ۴؛ ۱۳۸)

مرا دیدار تو باید ولیکن ترا یاراهمی دینار باید (سنائی ۸۷۶)

گروهی با او جمع شدند از غوغا و به در شهر آمد که شهر مرا باید

(سیستان ۳۵۳)

یکی اسب باید مرا گامزن سم او زیولاد خارا شکن (شاهنامه ۴۴۳)

مرا ازین غمی نیست الا رضای تو می‌باید (تذکره ۶۶)

(۲، ۱۳) هرگاه «بایستن» ضرورت یا لزوم جریان فعلی را بیان کند بر حسب آن که فعل تابع آن لازم یا متعدی باشد نسبت فعل به شخص دو صورت دارد:

(۱۰۳، ۱۳) اگر فعل تابع لازم باشد نسبت بایستن به ضمیر مفعولی است:

به آخر مرا بیاید مردن (طبری ۶۹۶)

ترا بود باید همی پیشرد که من رفتنی‌ام تو سالار تو (شاهنامه ۱۷)

ایشان را چگونه می‌باید بود (سیاست ۷۴)

در عمر خویش می‌باید که نماز کنم (تذکره ۱۳۸)

مالك را بخواند و گفت ترا به مصر باید رفتن (بلعمی ع ۲۱۷)

مرا نیز از عهدۀ لوازم ریاست بیرون باید آمد (کلیله ۱۶۱)

اگر محمد را کشته باشند مارا با دین اول بایشدن (ابوالفتح ۶۶۱)

(۲، ۳، ۱۳) هرگاه فعل تابع متعدی باشد ضرورت اجرای فعل یا به ضمیر

مفعولی نسبت داده می‌شود یا به فاعلی که در جمله ذکر شده و یا به فاعل غیر مذکور:

و تفاوت این دو معنی را از فحوای جمله می توان دریافت:

(الف) ضرورت اجرای فعل برای مرجع ضمیر مفعولی:

مارا هر کسی سخن خویش باید گفتن
(بلعمی ع ۳۴)
ورت باید که سنگ کعبه سازی

چو ابراهیم فرمان پدر کن (سنائی ۷۱۴)
ترا باید فرمودن مر خلق را
(بلعمی ع ۱۰۳)
سخن چون بدین گونه بایدت گفت

مگوی و ممکن رنج با طبع جفت (شاهنامه ۱۵۵۴)
کسی کش بود نام نیکو بسی

سخن گفت بایدش با هر کسی (شاهنامه ۱۵۰۷)
کتون کرد باید ترا رخش زمین

بخواهی به تیغ جهان بخش کین (شاهنامه ۳۳۲)

(ب) نسبت ضرورت اجرای فعل به فاعل عام و غیر معلوم و وقوع فعل بر اسم
یا مرجع ضمیر مفعولی:

خدای را باید پرستیدن
(بلعمی ع ۲۲۱)

یوسف را باز باید فرستادن
(طبری ۴۴۷)

بیایدش دادن بسی خواسته

که نیکو بود داده ناخواسته (شاهنامه ۱۵۰۲)

چنان دیدم که ترا بیاید کشتن
(بلعمی ۲۳۵)

همه روز ساخته بودند که شاه را چگونه می باید گرفتن (سک ۴: ۱۰۷)

سامانیان و حشم بر آند که منصور را باید نشاند
(زمین ۱۶۱)

پنج درم بیاید داد
(هجویری ۴۰۶)

استخوان عقیقه را نباید شکست
(کت ۲۵۳)

هر دگی دیگر که همچین بادگیرد لباید زد
(اغراض ۲۴۲)

(ج) هر گاه فعل تابع از وجه التزامی باشد نسبت ضرورت اجرای فعل از صیغه

صرفی شناخته می‌شود؛ و فعل بایستن به صیغه غیرشخصی است:

باید که هیچ سستی نکنی به آمدن (طبری ۱۳۸۴)

باید تا بنگری تا آماں را صلابت به چه مقدار است (هدایه ۶۰۵)

باید جواب این مسأله‌ها بگویی (ابوالهیثم ۲)

(۱۴) بایستی: این صیغه چند مورد استعمال دارد:

(۱،۱۴) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته لازم بوده اما واقع نشده است:

یا بعکس، لازم نبوده و واقع شده است:

چهل مرد قوی بایستی تا آن را برداشتندی (سور ۱۶۲)

چنان بایستی که همه خلق همواره به راحت و سعادت بودندی

(جامع ۱۲۸)

بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی (سیاست خ: ۱۱۱)

نبایستی که ما به مصیبت آمده بودیمی (بیهقی ۳۴۱)

(۲،۱۴) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته به دفعات و مکرر لازم بوده است:

از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی (سفر ۱۲۸)

از روزگار اردشیر... همچنان که پادشاه فرزند پادشاه بایستی وزیر

هم فرزند وزیر بایستی (سیاست خ: ۱۲۸)

(۳،۱۴) در وجه شرطی فعل شرط یا جواب آن:

اگر با آن حرارت رطوبت نباشد... بایستی که آن چیز ریخته

شدی (جامع ۱۲۸)

اگر... به نان تهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو

خودی نبایستی بودن (فابوس ل، ۱۵۲)

اگر چنین نبودی... هیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن (فیه ۱۵۵)

بایستی: در وجه شرطی می‌آید:

گر نه از بهر عدوی تو بیایستی همی

فخر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار (فرخی ۱۸۱)

شایستن

(۱۵) از فعل «شایستن» نیز در دوره نخستین فارسی دری گاهی صیغه‌های مختلف می‌آید، از آن جمله:
شایم/نشایم:

من زتم، امامی را نشایم (بلعمی ع ۳۴۷)

من این کار را نشایم و در این قول که گفتم نشایم اگر راست گویم
نشایم (تذکره ۲۰۴)

بیارم گفت که ترا شایم (طبقات ۵۰)

در خدمت او چنان قوی شد رایم کامروز ستون آسمان را شایم
(سنائی ۸۴۸)

شایی/بشایی/نشایی:

چون ازین هر دو فارغ آیی تو آنکهی خیر را بشایی تو
(حدیقه ۴۶۹)

هر گاه که بطبع مقامر باشی ندیمی را نشایی (قابوس ۱۱۷)
تو اکنون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را نشایی
(ویس ۲۲۵)

ای آن که ملک هرگز بر تو بدل نجوید

ای آن که خسروی را از خسروان تو شایی (فرخی ۳۶۲)

چون ایزد شاید ملک هفت سموات

بر هفت زمین بر ملک و شاه تو شایی (منوچهری ۹۸)

می‌شاید/می‌نشاید:

اگر چنین می‌نشاید هر يك از ما تواند که دعوی پیغامبری کند
(سور ۲۲۵)

شایند/نشایند:

- ایشان هیچ نه‌اند و خدایی را نشایند (قصص ۱۵۵)
 این بتان چیزی نه‌اند و چیزی را نشایند (قصص ۴۸)
 کم از هشتاد زن پیشش بایند
 که کمتر زین ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)
 و در زمان ماضی نیز این فعل با اتساع به دیگر کس مفرد به کار رفته است:
 شایست:

هیچ کس نبود که خلافت را شایست (زین ۹۰)

سزیدن/سزاییدن

(۱۶) از این فعل در زمان ماضی و مضارع دو صیغه سزید و سزد می‌آید و صورت سزاید نیز به کار می‌رود:

ز دهقان پرمایه کس را ندید که پیوسته آفریدون سزید (شاهنامه ۶۵)

کنون نام‌تان ساختستیم نغز چنان چون سزاید خداوند مغز (شاهنامه ۷۶)

و شاید در بیت ذیل نیز صیغه گوینده مفرد از فعل مضارع باشد:

سزایم بدین گفتن ناسزا که گوید به تندی مرا پادشا (شاهنامه ۴۷۵)

سزد/لسزد:

- لسزد بتان را اختیار کردن (سور ۱۸۹)
 پس دانایان که نامه خواهند ساختن آیدون سزد که هفت چیز بجای آرند (مقدمه ۱۳۷)
 و برگزید انسان را که ایشان را سزد گزیدن (سور ۱۸۹)

زیبیدن

(۱۷) از فعل «زیبیدن» نیز دو صیغه ذیل در متون این دوره دیده شده است که صیغه شونده مفرد آن بسیار نادر است:

زیبی:

مر این کارها را تو زیبی کنون مراسم شد از دو صد بر فزون
(شاهنامه ۳۳۲)

بزید:

سپیدی مویش بزید همی تو گوئی که دلها فریبد همی
(شاهنامه ۱۵۳)

برازیدن

(۱۸) فعل «برازیدن» نیز غالباً به صورت ناقص (غیرشخصی) به کار می‌رود:

برازد ترا گاه و تخت کیان به تو شاد مردم درین دودمان
(معجم شاهنامه ۲۵)

گر سیستان بنازد بر شهرها برازد
زیرا که سیستان رازید به خواجهمفخر (فرخی ۱۸۷)

توانستن

(۱۹) این فعل نام است یعنی همه صیغه‌ها از آن صرف می‌شود. اما گاهی به صورت غیرشخصی به کار می‌رود و در این مورد استعمال مانند فعلهای ناقص است:

بر آب نیل گذر نمی‌توان کردن (سفر ۶۵)

و خداوند تعالی... جز به قوت الهی اندر یقین بنده پدیدار
نتوان آوردن (هجویری ۳۷۳)

علم احکام علمی وافرست، داد او تمامی توان دادن (قابوس ۱۸۵)
هرچه از این جنس است به ریاضت از وی جوان رستن (کیما ۵۰۵)

- این کار به نیاز به سر توان بردن (اسرار ۳۱۵)
 چگونه کاری بدین عظیمی... بتوان پوشیدن (نقض ۴۸۵)
 این کار از دست بشود چنان که اندر توان یافت (طبری ۱۱۷)
 کس را چیزی نتوان نمود که نه آن چیز باشد (ابوالهیثم ۸۹)
 مانند آن جماعت که به ذکر همه نتوان رسید (نقض ۲۱۵)

۴۵) در دوره‌های بعد موارد استعمال این فعلها دیگر گونیهائی یافته است.

از این قرار:

الف: صیغه‌های شخصی فعلهای بایستن و شایستن (بایم، بایی، بایند، شایم، شایی، شایند، شای) بکلی متروک شده است.

ب: استعمال این فعل با ضمیرهای مفعولی جدا و پیوسته به تدریج از میان رفته است. یعنی صیغه‌هایی مانند: بایدم، مرا باید، بایدت، ترا باید، ما را باید، و جز اینها از استعمال خارج شده است.

ج: تفاوت زمانهای مضارع و ماضی یکسره متروک و فراموش شده، به این طریق که صیغه‌های «بایست، می‌بایست، بایستی و جز اینها» که زمان لزوم فعل را بیان می‌کرد در استعمال با صیغه‌های «باید، می‌باید، یکسان به کار رفته است. بر اثر این تحول گاهی زمان واقع شدن فعل به وسیله فعل تابع معین می‌شود؛ و این معنی را در بحث «فعل تابع» با تفصیل بیشتر بیان خواهیم کرد.

فعل تابع

۱) بعضی از فعلها، به حکم معنی یا بر حسب مورد استعمال، برای تمام شدن مفهوم خود محتاج به فعل دیگری هستند که در این فصل عنوان فعل تابع به آن می‌دهیم. فعلهایی که در فصل پیشین زیر عنوان فعلهای ناقص ذکر شد، جز در موارد بسیار نادر، همیشه به فعل تابع محتاج‌اند؛ اما بسیاری از فعلهای تام نیز به حکم معنی، همیشه یا در بعضی موارد فعل تابع می‌پذیرند.

۲) فعلهایی که همیشه (یا در موارد متعدد) فعل تابع می‌پذیرند عبارتند از: بایستن، شایستن، یارستن، توانستن، دانستن (در معنی توانستن)، خواستن، سزیدن، زیبیدن، برآزیدن، فرمودن.

۳) فعل تابع در این دوره صورت‌های صرفی متعدد دارد. از این قرار:

الف: تابع به صیغه ماضی تام

ب: تابع به صیغه ماضی با پسوند «ی»

ج: تابع به صیغه مضارع التزامی (با ب یا ی یا مجرد)

د: تابع به صیغه مضارع با پسوند «ی»

ه: تابع به صیغه مصدر تام

و: تابع به صیغه مصدر کوتاه

۴) فعل تابع به صیغه ماضی تام در جمله‌های مرکب می‌آید که دو فراکرد پایه

و پیر و با حرف ربط «که» یا «تا» به هم می‌پیوندند و فعلی که تابع می‌پذیرد نیز به صیغه ماضی است و این صورت در موردی به کار می‌رود که وقوع فعل تابع در زمان گذشته قطعی است. این وجه در فعل فرمودن بیشتر دیده می‌شود:

- آن بت را فرمود تا بسوختند (پاک ۵۳)
 سلیمان... فرمود تا آن چنان صورتی بگردند (پاک ۵۲)
 فرمود تا مکافات هر یک بگردند (زین ۱۸۲)
 فرمود تا لشکر بر اثر ایشان برفت (زین ۲۰۲)
 سلطان فرمود تا پنجاه اشتر او را دادند (سیستان ۳۵۳)
 فرمود تا آن را در بگشادند (سفر ۴۸)
 فرمود تا علما را منع کردند از علم گفتن (سور ۱۵۳)
 فرمود تا او را گردن بزدند (سور ۳۱۸)
 شیخ فرمود تا آن روز موشی بگیرند (اسرار ۲۱۳)
 فرمود تا مقنعه از سر وی فروکشیدند (عروضی ۱۱۴)
 فرمود تا سپاه روی به میدان نهند (سک د ۴: ۱۹۷)
 فرمود تا ایشان را بند برنهند (سک د ۴: ۱۲۱)

(۵) فعل تابع به صیغه ماضی با پسوند «ی» می‌آید؛ در این حال فعل تابع یا بر عدم وقوع دلالت می‌کند، یا بر فعلی که حاکی از عادت یا تکرار است.

- نیارستم که او را مخالف شدم (بلمعی ۳۸۵)
 بایستی که اندر میان آب پنهان بوی و آب گردوی اندر بوی (حی ۵۶)
 فرمودی تا شانه او سوراخ کردندی (زین ۲۵)
 چون به مجلس بنشستی فرمودی تا پرده فرو آویختندی (زین ۶۹)
 نریبایت او را که احمد بن شهنورد وزارت کردی (سیستان ۲۵۷)
 خواهد که خاکی بوی یا مرغی بوی (کیما ۶۱۳)
 مرا پیری بایستی که مرا راه نمودی (اسرار ۱۳۵)

(۶) فعل تابع به صیغه مضارع التزامی است و در این حال غالباً حرف ربط

میان دو فرآورد «که» است.

(۱۶۶) صیغه مضارع، مجرد از اجزاء صرفی پیشین:

خواستن:

- خدای... خواست که ایشان را دروغ زن کند (طبری ۱۲۵۷)
 مختار خواست که آن کرسی به دست وی افتد (بلعمی ع ۳۱۴)
 خواست که به عراق آید (بلعمی ع ۳۰۳)
 خواست که به بغداد رود و معتمد را از خلافت باز کند (زین ۱۴۱)
 پستان خواستم که فرالب او برم (پستان ۶۵)
 اکنون می‌خواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم بینم (سفر ۷۸)
 می‌خواهم که با سایه آیم (طبقات ۲۳۱)
 می‌خواستند که با میهنه آید (اسرار ۱۵۹)
 صلت سلطان خواستند که بدو سپارند (عروضی ۸۳)
 شاه‌گورخان خواست که بیرون رود (سک ۴: ۶۵)

بایستن:

- باید که باز پیش ما فرستی یا به دریاشان غرقه کنی (طبری ۱۱۰۸)
 اکنون مرا همی باید که دعوی خدایی کنم (سور ۱۵۳)
 هیچ کهنتری از آن تو نباید که پیش تو آید (قابوس ج ۲۱۱)
 خردمند باید که این معانی به چشم عبرت بنمرد (کليلة م ۲۳۷)
 باید که هر یکی را سر بره بریان در پیش نهی (اسرار ۷۸)
 باید که ایشان را به مجلس ما فرستی (عروضی ۱۱۸)

دانستن:

- دانستم که ایشان بی وفائی کنند (بلعمی ع ۱۶۲)
 ندانستند که به چه لفظ همی عبارت کنند (ابوالهیثم ۴۲)
 ندانستند که همی چه گویند (اسرار ۲۷۸)
 از شادی چنان شد که ندانست چه کند (سفر ۱۴۳)

شایستن:

- نشاید که پیغمبر را وحی آید که ایشان ازو خبر ندارند (حی ۳۲)
 نشاید که نفسی از کالبدی به کالبدی شود (حی ۷۵)
 نشاید ایشان را که از آن امر بیرون شوند (زین ۲۲۵)
 نشاید که مرد برادرزاده و خواهرزاده خویش را بیند (سور ۳۶)
 مرا نشاید که او مرا چنین بیند (طبقات ۱۰۱)
 شاید که به روزگار تو کسی فرزند رسول را حرامزاده خواند؟
 (قابوس ج ۴۸)
 نشاید که بی دستوری ملک سفر کند (کیما ۲۷۱)

توالستن:

- تواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود (حی ۲۶)
 کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند (سفر ۲۶)
 نه هر که تواند کند هر چه سزد (طبقات ۱۳۸)
 (۲۰۶) تابع به صیغه مضارع با جزء پیشین «ب» :
 خواهند که بدین حیلت این حرب را بنشانند (بلعمی ع ۱۹۸)
 خواهد که حقیقت ازل و ازلیت بداند (ابوالهیثم ۶۴)
 من از آن پیرانند خواستم که تا مرا راه دانش حقیقی بنمایند (حی ۲۶)
 مسلمانان اندر ماندند و خواستند که بگریزند (سیستان ۱۰۵)
 فضل سهل خواست که خلافت از عباسیان بگرداند (بیهقی ۱۴۱)
 میخواستم تا مساحت این مسجد بکنم (سفر ۳۱)
 خواستم که داد سخن تمام بدهم (قابوس ج ۱۵۵)
 مردی باید ... که ایشان را بشکند (بلعمی ع ۴۳۵)
 گفتم لابد مرا میباید که پیاموزم (یاک ۶۲)
 باید که اندر میان مردم رسمی و شریعتی بنهد (حی ۳۰)
 باید که بدانی که به هر وقت چه باید گفت (قابوس ۱۹۵)

به گوشه چشم نباید که به دنیا و اهل دنیا بنگری (کیما ۷۲۱)
 بایست که نام علی نیز مصرح بگوید (نقض ۷۳۵)
 مرد باید که با دشمنان زندگانی نکند (سکک ۲۱:۴)
 نتوانستند که منبع آب نیل را بحقیقت بدانند (سفر ۵۵)
 (۳،۶) تابع به صیغه مضارع با پسوند «ی»:

خواستی که خدای تعالی مرا فرمان دهی تا به سوی قبله پدر
 خویش... نماز کنی (پاک ۱۰۹)

خواستم که علم اولین و آخرین من دانمی (قابوس ۱۵۵)
 هر که را حاجتی بود یابیدی و به ملک آن حاجت برداری
 (بلعمی ع ۱۵)

(۷) اما در این دوره فعل تابع غالباً به صیغه مصدر تام به کار می رود:
 (۱،۷) بایستن:

بیشتر جانهای بنی هاشم بیابندستند آنگاه نام محمد باید بردن
 (طبری ۱۱۰)

شکر چگونه باید کردن بر نعمت‌ها؛ شکر نه نعمت را باید کردن که
 شکر دهنده نعمت را باید کردن (طبری ۱۲۳۴)

ترا از ما نباید آموختن و پرسیدن (بلعمی ۱۱۷)
 آن کس که بر تو طعن کند... او را بیاید کشتن (بلعمی ۱۲۶)

علاج ضعف بصر باید کردن (هدایه ۲۸۵)
 ما را بیاید جستن تا سلیمان کجا افتاده است (پاک ۵۵)

پس لقب و نام باید کردن تا بنیامیزند (التفهیم ۵۱)
 این سخن ژرف است، عام را بسیار باید شنیدن (ابوالهیثم ۳۴)

بیاید دانستن که ایزد جل و علامردم را از دو گوهر آفرید (حی ۴)
 بگناه خاستن عادت باید کردن (قابوس ۹۳)

روز هفتم موی وی بیاید ستردن (کیما ۳۵۲)

هر چه بیاید کردن تو بکن
 در حق و باطل با او باید بودن
 ای شاهزاده سخن بهتر از این باید گفتن
 (۲۰۷) توانستن:

در کدخدایی با هر کس بتواند ساختن
 هیچ کس از من نتواند شدن
 جهودان عهد با پیغامبر... داشتند و نتوانستند شکستن (طبری ۱۴۳۷)
 اهل بیت را هفت تاج بود که بر سر توانستندی نهادن (بلعمی ع ۳۳)
 پس از آن جانور توانستی بودن از سختی سرما (حدود ۱۰)
 دایم دم کوتاه بودشان و هیچ رنج نتواند کشیدن (هدایه ۳۱۷)
 تا گناه بر پرستنده حوالت تواند کردن (التفهیم ۵۳۸)
 سه جانب او بیابان و بر است که هیچ کسی آن را نتواند بریدن
 (سفر ۱۲۶)

(۳۰۷) خواستن:

بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن
 سوی شام خواست رفتن
 این آن کس را باشد که می خواهد شیردادن
 تا کی ما را به درد خواهی داشتن
 سوی مرو خواست رفتن
 چون بزه خواهی کردن باری بزه بی مزد مکن
 (مقدمه ۱۴۲)
 (بلعمی ع ۲۴)
 (پاک ۱۲۱)
 (زمین ۱)
 (سفر ۱۴۳)
 (قابوس ۷۳)

(۴۰۷) شایستن:

به جای دیگر پدید شاید کردن
 آذوقه آن شهر به هشت ستور شایستی داشتن
 شاید به چنین جای حاضر شدن
 این را شاید کشتن
 (حی ۵۴)
 (سفر ۵۴)
 (کیما ۲۳۵)
 (عروضی ۱۲۷)

(نقض ۳۹۰)

صحابه و زنان رسول را شاید رافضی خواندن

(۵،۷) یارستن:

(طبری ۱۱۰۱)

بعد از آن نیز نام محمد یارستند بردن

(نقض ۴۰۵)

دیگران خود ندانند و یارند گفتن

(بلعمی ع ۱۳۵)

چنان شد که عثمان از خانه یارست بیرون آمدن

(۶،۷) دانستن (در معنی توانستن) :

(بلعمی ع ۴۸۱)

اشتر با نان گفتند چگونه دانیم کردن

(حی ۳۸)

آن شبهت را بدانند گشادن

(۸) اما فعل تابع به صیغه مصدر کوتاه (مرخم، یعنی با حذف نون) نیز در آثار

مربوط به این دوره بسیار رایج است. در دوره ایرانی میانه در پهلوانیک (پارتی)

یعنی متنهای مکشوف در طرفان که به زبان پهلوی شمالی است این صورت دیده

می شود. اما در پارسی میانه آن متنها وجود ندارد. در پهلوی جنوبی (پارسیک) هر

دو صورت را می توان یافت:

(۱،۸) بایستن :

(مقدمه ۱۴۲)

مارا به گفتار ایشان باید رفت

(طبری ۱۲۹۴)

گفت این را چه باید کرد

(بلعمی ع ۱۶۲۶)

مارا تدبیر آن باید کرد تا این صلح ایشان را تباہ کنیم

(هدایه ۷۵۰)

به آخر کار عرق باید آورد

تا بدانند که با خداوند تعالی دلیری نباید کرد و فرمان و نهی وی را

(پاک ۱۲)

خرد نباید داشت

(ابوالهیثم ۴۴)

هر چه اندر وی فکرت باید کرد همی کند

(زمین ۲۴۱)

چون پرستش یزدان کنند به همه اندام باید کرد

(سیستان ۲۸۱)

مکران به دست او نباید گذاشت و به مال باز نباید گشت

(بیهقی ۱۵۵)

امیر... گفت خلعت و زارت بیاید پوشید

(اسرار ۴۱)

از گرما و سرما مشقتها باید چشید

(سمك د؛ ۴۰۳)

هر که او این کار کند بیاید گشت

(۲،۸) توانستن:

چون خواسته نباشد مرد نه فرزند بتواند داشت و نه خویشتر را

(طبری ۱۱۸۲)

نگاه تواند داشت

(بلعمی ع ۲۲۵)

علی گفت آن مال بیت‌المال است نتوانم بخشید

(پاك ۱۰)

به زبان سخون نتوانستندی گفت

(سیستان ۲۶۵)

حال من صعب‌تر از آن است که بر توانم گفت

(سور ۳۰۲)

حسان بددل بود حرب فتوانستی دید

آن شجاعت که بهروز توانند نمود به شب نتوانند نمود (قابوس ج ۱۱۵)

(۳،۸) خواستن:

ترا به بنده‌ای خواهم داد که او را ملکی خواهم داد (پاك ۵۱)

(زین ۸۵)

چون متقی را بیعت خواستند کرد او امتناع کرد

این کاری نیست که به روزی و سالی و به هزار بخواید گذشت

(سیستان ۸۱)

امیرخواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند

(بیهقی ۱۸۳)

آورد

(سفر ۹۸)

چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید

(۴،۸) شایستن:

شاید بود که این زن دختر آن باژبان بوده است (پاك ۳۵)

(زین ۲۲۰)

سی و هشت کار است که ایشان را به روز شنبه نشاید کرد

(سیستان ۸۱)

کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید

(سور ۱۶۲)

گفت شاید بود که خدای من بنماید مرا راه راست

(قابوس ۷۸)

مزاح شاید کرد لکن فحش نباید گفت

(کلیله م؛ ۸۱)

دمنه گفت بدین معانی نشاید تگرست

(عروضی ۵۹)

باور نکرد که شعر آن سکزی را شاید بود

(۵،۸) دانستن (در معنی توانستن):

فرق ندانستنی کرد میان جادوی و میان معجزات (پاك ۶۱)

اگر از گرسنگی بمیرد نداند گفت (ابوالهیثم ۶۲)

توان دانست که چه داند کرد (بیهقی ۵۶۲)

دانست که آن سؤال جز او نداند کرد (طبقات ۱۹۶)

سمک ایشانرا برده است که ازین بسیار داند کرد (سمک د: ۳۲۷)

(۶،۸) یارستن:

هیچ رومی از پس آن اندر بیت المقدس آشکارا نیارست آمد (پاك ۷۹)

به سواد سیستان قرار نیارست کرد (سیستان ۱۶۱)

هیچ مار به پیرامن او نیارد گشت (سور ۱۱۷)

ایشان نپرسند و نیارند پرسید یکدیگر را از جواب (سور ۱۸۹)

کس حدیث بود یحان پیش محمود نیارست کرد (عروضی ۹۳)

هر چند جهد کردند بدو بد نیارستند کرد (سیستان ۴۹)

(۹) در جمله‌های مرکب هر گاه دو فعل فرا کرده‌های پایه و پیرو (تابع) یکی

باشد فعل تابع که به صیغه مصدر است گاهی ذکر می‌شود:

بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتن برداشتند (زمین ۱۴۱)

اما غالباً این کلمه را حذف می‌کنند:

آن راهی را که خوشتر آیدش (رفتن) بر آن برود (مقدمه ۱۴۰)

وی را بگوی تا هر چه خواهد (کردن) همی کند (طبری ۱۰۹۳)

آنچه خواهد (فرمودن) فرماید (پاك ۶۹)

آن را که خواهی (به بندگی داشتن) به بندگی می‌دار (سور ۳۸۵)

پس آنچه خواهند (ساختن) می‌سازند (اغراض ۵۸۷)

آن را که خواهی (آزاد کردن) از دیوان آزاد کن (سور ۳۸۵)

(۱۰) تحولی که در استعمال فعلهای تابع در فارسی دری پدید آمده از موارد

- الف) متروك شدن تدریجی صیغه مصدر تام
 ب) متروك شدن فعل تابع به صیغه ماضی تام
 ج) متروك شدن فعل تابع به صیغه ماضی با «ی»
 د) متروك شدن فعل تابع به صیغه مضارع با «ی»
 ه) متروك شدن تدریجی تابع به صیغه مصدر کوتاه و اختصاص آن به فعلهای

غیر شخصی

و) غلبه استعمال فعل تابع به صیغه مضارع التزامی
 (۱۱) برای تحقیق درباره این نکته که تحولات مذکور در بند ۱۰ تا چه اندازه مربوط به زمان یا مناطق جغرافیائی است از ۲۴ کتاب آمارگیری شد تا نسبت استعمال هر يك از صیغه‌های افعال تابع به دست بیاید. برای این منظور از هر کتاب ۵۰ صفحه غیرمتوالی انتخاب شد (مگر در مواردی که اصل متن از پنجاه صفحه کمتر بود، مانند مقدمه شاهنامه ابومنصوری) و نسبت استعمال هر يك از صیغه‌های فعل تابع در آنها شمرده شد. نتیجه این آمار چنین است:

(۱،۱۱) از آثار قرن چهارم هجری کتابهای ذیل مورد تحقیق بوده است:
 (۱) مقدمه شاهنامه ابومنصوری (۲) ترجمه بلعمی از تاریخ طبری
 (۳) ترجمه تفسیر طبری (۴) حدود العالم (۵) هدایة المتعلمین (۶) تفسیر پاك
 (۲،۱۱) نسبت استعمال مصدر تام به مصدر کوتاه در کتابهای فوق (یعنی در آثار قرن چهارم) چنین بوده است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
مقدمه	۱۲/۵%	۸/۳%
بلعمی	۲۲/۳%	۵%
طبری	۵۲/۳%	۱۳/۳%
حدود	۱۵/۶%	...
هدایه	۳۲/۲%	۵%
پاك	۲/۸%	۳۹/۲%

چنانکه می بینیم نتیجه این مقایسه یکسان نیست و چون تقریباً مؤلفان همه

این شش کتاب از یک ناحیه (شمال شرقی ایران - خراسان و ماوراءالنهر) بوده‌اند این اختلاف را به مناطق جغرافیائی نیز نسبت نمی‌توان داد. اما از میانگین نسبت استعمال این دو صیغه می‌توان دریافت که در قرن چهارم استعمال فعل تابع به صورت مصدر تام بیشتر متداول بوده است، چنانکه حاصل میانگین این نسبتها نشان می‌دهد:

مصدر تام: $\frac{23}{6}\%$ مصدر کوتاه: $\frac{11}{6}\%$

۳،۹۹) از آثار قرن پنجم هجری کتابهای ذیل مورد آمارگیری واقع شده

است:

- ۱) التفهیم (۲) شرح قصیده فارسی ابوالهیثم (۳) رساله حی بن یقظان
- ۴) زین الاخبار (۵) تاریخ سیستان (۶) تاریخ بیهقی (۷) سفرنامه ناصر خسرو
- ۸) کشف‌المحجوب هجویری (۹) تفسیر سوره بادی (۱۰) طبقات الصوفیه
- ۱۱) قابوسنامه (۱۲) کیمیای سعادت

۴،۹۹) نسبت استعمال مصدر تام و مصدر کوتاه در کتابهای مذکور چنین است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
التفهیم	$\frac{65}{100}\%$	$\frac{10}{100}\%$
ابوالهیثم	$\frac{32}{18}\%$	$\frac{39}{24}\%$
حی	$\frac{67}{100}\%$	$\frac{56}{100}\%$
زین	$\frac{13}{9}\%$	$\frac{39}{100}\%$
سیستان	— ۰ —	$\frac{53}{100}\%$
بیهقی	$\frac{58}{100}\%$	$\frac{46}{19}\%$
سفرنامه	$\frac{19}{100}\%$	$\frac{53}{22}\%$
هجویری	$\frac{31}{50}\%$	$\frac{50}{100}\%$
سور	$\frac{4}{22}\%$	$\frac{55}{33}\%$
طبقات	$\frac{4}{7}\%$	$\frac{66}{16}\%$
قابوس	$\frac{30}{7}\%$	$\frac{26}{100}\%$
کیمیا	$\frac{7}{11}\%$	$\frac{38}{15}\%$

در اینجا نیز چنانکه می‌بینیم علت تفاوت استعمال این دو صورت را در هر يك از آثار قرن پنجم به منطقه جغرافیائی نمی‌توان نسبت داد و ناچار این اختلاف را با نتیجه ذوق و سلیقه شخصی مؤلفان باید دانست یا به تصرف کاتبان نسبت باید داد. اما میانگین نسبت این دو صورت در قرن پنجم در خور توجه است. به این ترتیب:

مصدر تام مصدر کوتاه

۱۸/۵٪ ۳۹/۹٪

۱۹، ۵) آثاری که از قرن ششم هجری مورد تحقیق قرار گرفته از این قرار

است:

۱) الاغراض الطیبه (۲) کلیله و دمنه (۳) اسرار التوحید (۴) چهار مقاله عروضی
۵) کتاب النفض (۶) سمک عیار

۱۹، ۶) نسبت استعمال این دو صورت فعل تابع در آثار قرن ششم چنین است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
اغراض	۵/۳٪	۸۶/۹٪
کلیله	۱٪	۸۲/۲٪
اسرار	۲/۳٪	۷۳/۸٪
عروضی	۱۸٪	۲۸٪
نفض	۷۵٪	۱۵/۶٪
سمک	۶۰٪	۲۱٪

در اینجا می بینیم که در دو کتاب النفض و سمک عیار که هر دو به احتمال در خارج از منطقه شمال شرقی ایران تألیف شده است در فعل تابع استعمال مصدر تام غلبه دارد. اما از این دو مورد نمی توان به شتاب نتیجه گیری کرد. اینجا نیز آنچه قابل توجه است میانگین درصدی استعمال این دو صورت در قرن ششم است:

مصدر تام مصدر کوتاه
۲۷/۲٪ ۵۲/۷٪

۹۴) از مقایسه میانگین درصدی استعمال این دو صورت در قرنهای چهارم

و پنجم و ششم این نتیجه به دست می آید:

مصدر تام:	قرن چهارم	قرن پنجم	قرن ششم
۲۳/۶٪	۱۸/۵٪	۲۷/۲٪	
مصدر کوتاه:	۱۱/۶٪	۳۹/۹٪	۵۲/۷٪

اما اگر دو کتاب النفض و سمک عیار را کنار بگذاریم، به سبب آن که احتمالاً در منطقه جغرافیائی جداگانه ای قرار دارند (النفض در ری و سمک در ارجان، یعنی

نواحی مرکزی و جنوب غربی ایران) آنگاه میانگین استعمال فعل تابع به صورت مصدر تام در قرن ششم ۶/۴٪ می‌شود؛ و از نتیجه‌ای که به دست می‌آید تحول سریع صیغه مصدر تام و تبدیل آن را به مصدر کوتاه صریحاً می‌توان دریافت. اما این هر دو صورت در دوره‌های بعد بتدریج جای خود را به مضارع التزامی می‌سپارند. مصدر تام به عنوان فعل تابع بکلی منسوخ می‌شود و مصدر کوتاه تنها به تبع فعلهای غیر-شخصی به کار می‌رود چنانکه در فصلهای دیگر به جای خود شرح داده خواهد شد. (۱۳) شماره فعلهایی که تابع می‌پذیرند محدود و منحصر به فعلهای ناقص که در این فصل شرح دادیم نیست. بسیاری از فعلهای تام نیز چه ساده و چه مرکب در بعضی از موارد استعمال برای تمام شدن معنی به فعل تابع محتاجند:

فرمودن

با تابع مصدر تام:

(زین ۱۹۷)

مالی عظیم فرمود از وی شدن

قاصدی را از گنجه به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن

(قابوس ج ۴۳)

(قابوس ج ۴۸)

این پیر را فرمود آوردن

با تابع مضارع التزامی:

(بلعمی ع ۳۹۱)

ملك فرمود تا ایشان را فروآوردند

فرماید تا دستها و پایان و بازوهای ایشان را بمانند (هدایه ۷۶۶)

(پاک ۱۳)

موسی ع ایشان را فرمود ... تا گاوی را بگیرند

(کليلة م: ۲۱۱)

فرماید تا مرا بزنند و به خون بیالایند

آغازیدن - آغاز کردن

با تابع مصدر تام:

(هدایه ۵۴۱)

آغازد بی هشانه گفن و شتاب کردن و رمیدن

(التفهيم ۸۱)

دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغازشدن

باتابع مضارع التزامی:

(بیهقی ۱۵۵)

آغاز کرد تا پیش خواجه رود
عادت کردن

باتابع مصدر تام

طبیعت عادت کند هر روز به گرما به رفتن
(قابوس چ ۸۸)
و فعلهای متعدد دیگر که چون استعمال آنها با تابع مصدری یا التزامی
به حکم معنی است از ذکر و آوردن مثال برای آنها چشم می پوشیم.

فعل مجهول

۱) اصطلاح «فعل مجهول» را به آن گونه از فعلها اطلاق می‌کنیم که چون در جمله‌ای به کار روند نهاد جمله پدید آورنده اثر فعل نیست بلکه پذیرنده اثر فعل است. به عبارت دیگر فعل معلوم به فاعل نسبت داده می‌شود و فعل مجهول به مفعول معلوم: حسن کتاب را آورد.

مجهول: کتاب آورده شد.

در مثال اول نهاد جمله که «حسن» است پدید آورنده فعل آوردن است. اما در مثال دوم نهاد جمله «کتاب» است که پذیرنده فعل است. در زبان عربی نیز فعل مجهول به مفعول منطقی آن نسبت داده می‌شود. اما در این حال مفعول (یعنی پذیرنده اثر فعل) را نایب فاعل می‌خوانند که مرفوع است، یعنی همان اعراب فاعل را می‌پذیرد به نشانه آنکه فعل به آن نسبت داده شده است.

۲) در فارسی دری دوره نخستین فعل مجهول از ماده صفت مفعولی با یکی از معین فعلهای ذیل ساخته می‌شود: شدن، آمدن، گشتن (گردیدن)، رفتن. ساختمان مجهول با این معین فعلها در همه زمانهای صرفی می‌آید.

۳، ۱) فعل مجهول با معین فعل «شدن» که عامترین و رایجترین صورت آن

است:

ماضی تام:

ابلیا... گفت آن کمر اسحق... بدزدیدند. یعقوب تافته شد
(بلعمی ۲۷۵)

چون از دنیا گسسته شدم به عقبی پیوسته شدم (هجویری ۳۹)

چون عجم شکسته شدند پیغمبر گفت الله اکبر (بلعمی ۱۱۳۵)

این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته شد (سیاست ۱۵)

آتش تب به دمی که در شب واقعه تافته بود افروخته شد (نقشه ۹۳)

چون جهان به حکمت آراسته شد آراسته را از بر دادن وزینت

لازم بود (قابوس ۱۴)

ماضی استمراری:

پس روزی جمعی بودند و هیچ گشاده نمرشد (اسرار ۳۴)

از هر جانبی پراکنده چیزکی یافته می‌شد (اسرار ۷)

پیاپی اجازت انصراف خواسته می‌شد (نقشه ۳۲)

ماضی پیشین:

ترکی بود نام او بی‌درفش... و این زریس بر دست او کشته شده بود

(بلعمی ۶۶۱)

ماضی نقلی:

و این قصه گفته شده است پیش از این (بلعمی ۱۱۱۵)

پشمها شوریده شده است و چهارپایان اندر غارها از جای به جای

افتاده (هجویری ۵۷)

قصه ذبیح جای دیگر گفته شده است مستوفی‌تر (ابلیا ۶۴)

مضارع:

پس گشتاسب... او را هر سالی بر حربی فرستاد تا کشته شود

(بلعمی ۶۶۲)

همه حدیث از اول تا به آخر گفته شود (بلعمی ۴۹۹)

اگر درمایم باری راه بر ما گشاده شود (سیاست ۱۵)

نگر به عذر او فریفته نشوی (بلعمی ۶۶۸)

تا زبان طاعنان بر تو گشاده نشود (قابوس ۲۳۵)

اگر از نیک نگوئیده شوی دوست تر دار که از بد ستوده شوی

(قابوس ۱۹۹)

فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود (بیهقی ۷)

فعل نهی:

اکنون بازگرد و بدین سپاه بسیار فریفته مشو (بلعمی ۹۶۵)

جرجیس گفت به خواسته این جهان فریفته مشو (بلعمی ۸۶۵)

(۲،۴) معین فعل «آمدن» نیز در این دوره برای ساختن فعل مجهول به کار

می رود، اما استعمال آن مسانند «شدن» رایج و عام نیست و در هر حال از جهت معنی

با آن فرقی ندارد؛ این معین فعل نیز در همه زمانهای صرف فعل می آید:

آن کسها که بگروند بدالچه فرستاده آمد سوی تو و آنچه فرستاده آمد

از پیش تو (طبری ج ۱؛ ۲۵)

آن مرد را حدیث یوسف از یاد بشد و گفته نیامد (بلعمی ۲۹۳)

به عاقبت پس دو سه حرب سخت اسفندیار گشته آمد (بلعمی ۶۶۸)

به اخبار تفسیر اندر آیدون گفته آمده است (بلعمی ۷۴۵)

و این قصه ها همه به جای خویش گفته آید (بلعمی ۱۲۵۳)

اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی... با وی به هیچ حال مضایقت

نکردیمی (بیهقی ۸)

به ری و طارم که گرفته آمده است شهنشای گماشته خواهد آمد

(بیهقی ۱۶)

هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می آید (بیهقی ۱۴)

همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است (بیهقی ۱۵)

شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد (سیستان ۲۱)

قصه گر شاسب زیاد است و به کتاب او تمام گفته آید (سیستان ۵)

اگر از تو کار بستن خیزد خود پسندیده آید (قابوس ۴)

مرا مصیبتی ازین بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید و کار من او
را پسندیده آید (قابوس ۳۷)

دانش او همچو شمع باشد که بسیار روشنائی از او فروخته آید
(سیاست ۱۰)

شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید (سیاست ۷)
نهال صلحی که در این حال از معونت یکدیگر نمره‌ای دهد...
نشانه آید (نقشه ۲۷)

به‌دری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه‌ای گماشته خواهد آمد
(بیهقی ۱۶)

(۳،۴) معین فعل «گشتن / گردیدن» نیز در همه موارد استعمال معین فعل
«شدن» به کار می‌رود؛ اما میزان استعمال آن در این دوره کمتر است:

هرمز همه ادبها پیاموخت و ملک را شایسته گشت (بلعمی ۱۰۷۱)
دهقان را دوستان آمدند مهمان، و شراب نمانده بود. دهقان تان
گشت

روزی برفت که تابوت بگشاید، گشاده گشت (سیستان ۴۶)
بسیار سخن گفته گشت تا نزدیک شام (بیهقی ۶۱۷)

چون دعای خلق بر نیکویی پیوسته گردد آن مملکت پایدار بود
(سیاست ۱۱)

اکنون این مقدار... اندرین کتاب بیاوردم... تا بر تو... طریق این
گشاده گردد (هجوی ۴۹)

اندر آسودن این يك شب... زفان عامه به خیر بر تو گشاده گردد
(قابوس ۷۰)

تا زبان خلق بر وی بسته گردد (قابوس ۱۹۹)
سد یا جوج تانار گشاده گشت و اسکندر نی
(نقشه ۵۰)

این درخت را بیاید برید تا او اندر میان بریده گردد (عشر ۴۳)

آن بوستان سوخته گشت (مجید ۲؛ ۴۵۹)

(۳،۴) معین فعل «رفتن» نیز گاهی برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود؛

اما موارد استعمال آن فراوان نیست، جز اینکه هنوز در بعضی از نقاط خراسان مورد استعمال دارد و بنابراین می‌توان آن را از مختصات گویشی بعضی نواحی در دوران اول به شمار آورد:

اگر سلطان سوری به تو باز نخوردی بهین چیزها از تو فوت رفته

(اسرار ۱۳۵)

بودی

(۳) در فعلهای مرکب خاصه آنها که با همکرد «کردن» به کار می‌رود شیوه

استعمال متأخر این است که برای ساختن فعل مجهول همکرد «کردن» یا معادل

آن را حذف می‌کنند و به جای آن «شدن» می‌آورند:

اجرا کرد اجرا شد

اما در دوره نخستین که اینجا مورد بحث ماست غالباً در ساختمان فعل مجهول

همکرد «کردن» حذف نمی‌شود و به صیغه صفت مفعولی (کرده) می‌ماند و معین فعل

«شدن» یا یکی از معادل‌های آن پس از آن در همه زمانهای صرف فعل می‌آید؛ و

این شیوه استعمال، خاص صیغه دیگر کس مفرد است:

ذکر کرد ذکر کرده شد

این اقوال یاد کرده شد تا تو پنداری که دیدار بصر بر وی رواست

(بلممی ۴۳۹)

بسیار مواضع دیگر هست که اگر ذکر آن کرده شود دراز گردد

(اسرار ۳۲)

از جهت ایجاز و اختصار حذف اسانید کرده شد

(اسرار ۱۵)

اگر ذکر ایشان... کرده شود به تطویل انجامد

(اسرار ۲۵)

والی بر این کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی

(سیستان ۳۳)

تا آن گاه که دل‌های ایشان پاره پاره کرده شود

(نسفی ۲۸۵)

شرط ما... آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود
بازگوئیم (سیستان ۳۸)

خواستم که غزای روم نیز کرده شود (قابوس ۴۱)
روزی مقصومت به هر کس آن رسد که در ازل قسمت کرده شده است
(قابوس ۲۶)

هر چیزی که پادشاهان به کار داشته‌اند... یاد کرده شود (سیاست ۱۰)
چون با حال سائرالناس قیاس کرده شود... مصائب ایام خاص و عام
را شاید (نقشه ۱۱۰)

آنچه لایق هر فصل بود در آن فصل یاد کرده آمد (سیاست ۱۰)
آنچه یاد کرده نیامد ازین سورتها آن است که خلاف است اندر
نزول آن (طبری ۹)

اسحق دانست که مادر حبلت کرد از بهر یعقوب تا آن دعا او را
کرده آمد (بلعمی ۲۶۲)

ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید
(بیهقی ۹)

وصیت کرده‌ام که چون ودیعت حضرت... تسلیم کرده آید... به زید
رسانند (نقشه ۵۵)

این حکایت به چندین کتاب یاد کرده آمدست (سیستان ۱۱)

(۴) در تعریف فعل مجهول گفتیم «فعلی است که اثر آن به مفعول می‌رسد» یا
«فعلی که به مفعول نسبت داده می‌شود» بنابراین منطقی و طبیعی آن است که صیغه
مجهول از فعل متعدی ساخته شود زیرا که فعل لازم منسوب به فاعل است و مفعول
ندارد. اما در آثار این دوره که مورد بحث ماست مکرر دیده می‌شود که از فعلهای
لازم نیز صیغه مجهول به کار رفته است؛ و اینک مثال:

متعبدان بی فقه را به خر خراس مانند کرد... که هیچ راهشان
رفته نشود (هجویری ۱۱)

پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملك خواندند (بیهقی ۱۳)
 اول نام و خبر او... به زبان خاص و عام آنجا رفتند (سیستان ۳)
 چون بنده از بند مقامات رسته شود... اندر بند هیچ صفت حمیده
 خود نگردد (هجویری ۳۸)

چون از تو ترسیده گشت دل وی هرگز از بد اندیشیدن تو خالی
 نباشد (قابوس ۱۴۷)

خداوند ما سلطان محمود... گذشته شد (بیهقی ۱۳)
 تا آن گاه که هر یکی از ایشان مرده شود (نسی ۲۸۵)

گاه بر پی مطبوع رفت مرشود و گاه رعایت مصنوع کرده می آید
 (التوسل ۱۱)

(۵) چون فعل مجهول به مفعول نسبت داده می شود قاعدتاً احتیاج به حرف
 «راء» که نشانه مفعول در جمله است ندارد و در فارسی دوران متأخر همیشه بدون این
 حرف نشانه به کار می رود؛ اما در بعضی از آثار دوران نخستین مکرر نهاد فعل مجهول
 با حرف «راء» آمده است:

فرمان نیست که هیچ کس را از کسان وی بازداشته شود (بیهقی ۸، ۹)
 سؤال ترا اجابت کرده شد (عشر ۱۱۵)

من... چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را بر گزارده آید
 (بیهقی ۷)

ایشان را عذاب کرده شود روز خندق (مجید ۲: ۳۶۹)

او روزی تو نیست و لکن شکم ترا از ندان او کرده شد (مجید ۱: ۶۷۸)
 آن گاه که گورها کاویده شود و مردگان را از آنجا برانگیخته شود
 (مجید ۲: ۵۵۹)

یا ابراهیم، نه ترا از بهر این کار آفریده شدی (رونق ۲۱۷)

(۶) بعضی از فعلها هم در معنی متعدی و هم در معنی لازم به کار می روند. مانند:

شکستن، پراکندن، گسستن، سوختن، گشادن، ماندن، زادن، پوشیدن. در آثار این

دوره فارسی دری این فعلها را، گاهی در متن واحد نیز، به هر دو وجه استعمال می توان یافت:

پراگندن = لازم

ایشان... از آنجا بیرون آیند و بروی زمین در پراگند (بلعمی ۷۱۸)

پراگندن = متعدی

به خایه نمک برپراگند زود به حقه در افکند برسان دود

(شاهنامه ۱۹۶۶)

گشادن = لازم

از هوا آواز آمد که بیش، این تابوت به دست تو نگشاید... تابوت

ابن عم خویش یعقوب را ده که آن به دست او گشاید (سیستان ۴۶)

گشادن = متعدی

مهرگان آمدهان در بگشایش اندر آرید و تواضع بنمائیدش

(منوچهری ۱۹۷)

سوختن = لازم

مثال این چنین باشد که چون آتش اندر نیستان افتد هر چه خشک

باشد همه بسوزد

(سیاست ۱۲۵)

سوختن = متعدی

آتش آمد از آسمان و به کافران اندر افتاد و همه را بسخت

(بلعمی ۸۷۳)

شکستن = لازم

بیفتاد هم بر جانب افکار و دستش بنکت

(بیهقی ۳۴۸)

شکستن = متعدی

به نیرو بینداختی شان ز دست سر و گردن و پشتشان مرشکت

(شاهنامه ۲۹۶)

ماندن = لازم

(نفسی ۱: ۶۱)

تا بدایت و نادان نمانیت

ماندن = متعدی

(نفسی ۲: ۷۱۶)

بمان دریا را همچنان گشاده و در هوا ایستاده

زادن = لازم

(بلعمی ۲۶۰)

چون این پسر بزاید فتنه و آشوب در جهان افتد

زادن = متعدی

که از ماه پیدا نبود اندکی

پسر زاد جفت تو در شب یکی

(شاهنامه ۲۲۹۷)

گستن = لازم

(مجموعه ۳۶۹)

شوکت و عظمت ایشان بهگست

گستن = متعدی

که از پیش بهگت چنگال گرگ

ورا خواندند اردوان بزرگ

(شاهنامه ۱۹۲۳)

(۷) اما از همین دوره ظاهراً تمایلی به تفکیک این دو مورد استعمال برای

پرهیز از اشتباه وجود داشته است.

(۱۰۷) فعلی که به هر دو مورد متعدی و لازم به کار می رفته گاهی با افزودن

جزء «ان» یا «انی» به ماده مضارع آن را از مفهوم فعل لازم متمایز می کنند:

سوختن - سوزاندن / سوزانیدن

این صورت قیاسی است و همه فعلهای لازم را به این طریق می توان متعدی کرد:

بر درگاه خویشان باز داشته‌ام و نثار رحمت بریشان بارانم

(انبیا ۴۵۴)

خدای تعالی بر آن خاک آدم چهل روز باران اندهان بباراند

(قصص ۵)

مهدییل راست کردند و شبگیروی را درمهد خوابانیدند (بیهقی ۳۵۲)

جز مؤذن حق به وقت قد قامت از جای قنوت برنخیزاند

(ناصر ۱۲۶)

به لشکری گران و سالاری آنجا ایستادن حاجت نیاید (بیهقی ۲۶۳)

اما يك وجه دیگر برای ساختن متعدی از فعل لازم نیز هست که مثالهای

آن فراوان نیست:

نشستن - نشاستن

فاختگان همبر بنشاستند نای زنان بر سر شاخ چنار

(منوچهری ۱۶۹)

نشستن - نشاختن

چو دیدش جهاندار بنواختش بر تخت پیروزه بنشاختش

(شاهنامه ۲۲۹۱)

گذشتن - گذاشتن

فرود آمد از کوه و بگذاشت آب بیامد به نزدیک افراسیاب

(شاهنامه ۱۰۳۳)

گشتن - گاشتن

تراپاك یزدان بر او برگماشت بد او از ایران و توران بگاشت

(شاهنامه ۲۷۰۴)

همه پشت بر ناجور گاشتند میان سوارانش بگذاشتند

(شاهنامه ۲۹۹۳)

(۳،۷) گاهی فعل ساده را که در هر دو مورد متعدی و لازم به کار می رود تنها

متعدی شمرده و از آن صیغه مجهول ساخته اند. مانند: سوختن، سوخته شدن. و

اینک مثال:

مگر ایبت به سوی ظالمان، چه بسوزد تان آتش سوزان (نسفی ۱؛ ۳۲۲)

(نسفی ۲؛ ۴۷۸)

سوخته شود پوستهای ایشان

(عشر ۳۳۳)

و پیغامبر صی روی خود پوشید

(بلعمی ۱۸۶)

سخن بریشان پوشیده شد

پس عمر سلمه... را از مدینه بفرستاد تا ایشان را بپراکند (مجمل ۲۸۵)

آن عرب را... تنگی رسید به طعام... و پراکنده شدند در جهان

(بلعمی ۷۹۶)

پس آن بستگان را سوی من فرست

که سرشان بنواهم ز تنشان گشت

(شاهنامه ۵۷۷)

از پس سلیمان بود آن وقت که پیغمبری از شام گشته شد

(بلعمی ۷۷۷)

و روی به روی نهادند و حبشه را شکستند (فارسنامه ۹۶)

با اسکندر رومی او را حرب افتاد و چند بار شکسته شد (مجمل ۵۵)

۸) در صیغه مجهول افعال و همچنین در گروه ماضی پیشین و ماضی نقلی از

وجه اخباری و ماضی التزامی، ماده فعل چنانکه ذکر شد صفت مفعولی است که

خود از ماده ماضی با افزودن مصوت فتحه (a) یا در محاوره امروزی با افزودن کسره

(e) به آخر آن ساخته می‌شود.

در باره ساخت صفت مفعولی در زبان پارسی میانه (پهلوی) نیز گفته شد که

دو صورت دارد یکی با الحاق جزء «ت» به ریشه فعل که در صرف زمانهای گذشته

با معین فعلهای مشتق از ریشه -ak یا ریشه bu به کار می‌رود، مانند: نشست استاذ

(= نشسته بود) و دیگر با افزودن پسوند -ak به آخر ماده ماضی که صفت پیوسته

به اسم از آن ساخته می‌شود، مانند: پیل ای آراستک (= پیل آراسته). (جلد اول.

در فارسی دری ساختمان صیغه‌های ماضی از دو وجه اخباری و التزامی همیشه صورت واحدی دارد که از صورت دوم صفت مفعولی با اسقاط صامت آخرین (ک/گ) و الحاق معین فعل حاصل می‌شود و ماده فعل با نشانه «ه/ه» که علامت مصوت آخر کلمه است و (آن را در اصطلاح‌دهای بیان حرکت، نامیده‌اند) کتابت شده است.

آمده است رفته بود

اما در بعضی از نسخه‌های کهن فارسی دری گاهی این نشانه حرکت ماقبل آخر کلمه، یعنی مصوت آخرین، در کتابت نیامده است:

آمد بود = آمده بود

از اینجا بعضی از محققان گمان برده‌اند که در آغاز فارسی دری دو صورت در صرف این زمانهای فعل وجود داشته و صورت مذکور در فوق را بازمانده صورت قدیم، یعنی فارسی میانه، شمرده‌اند (لازار، ص ۳۴۲) اما با دقت بیشتر مشخص می‌شود که این دو صورت نتیجه اختلاف در رسم الخط است، زیرا که اولاً در متن واحد هر دو صورت وجود دارد، ثانیاً گاهی که این کلمه با حذف‌های بیان حرکت ثبت شده است کاتب روی صامت آخر فتحه‌ای گذاشته که به جای «های غیر ملفوظ» یعنی نشانه مصوت آخر ماده فعل است. متنی که این صورت با حذف «ه/ه» مکرر در آن دیده می‌شود کتاب الابنیه عن حقائق الادویه است.

مثال از همین کتاب بی حذف:

سودایی که اندر مغز شده باشد (ابنیه ع؛ ۲۷) خورده بود (ابنیه ع؛ ۲۹)
 خورده بود (۱۶) شده بُود (۷۳) ذکر کرده آید (۴۵) آمده باشد (۴۹) شده باشد
 (۵۴) بیفتاده بود (۵۵) آمیخته بود (۵۵) بر سیده باشد (۶۱) خورده باشد (۷۵) گرد
 آمده باشد (۷۶) خشك شده باشد (۷۹) خورده باشد (۹۹) عادت کرده باشد (۱۰۵)،
 (۱۲) یاد کرده آید (ابنیه ۱۶)

مثال از همین کتاب با حذف:

آمد باشد (۳۵) آمیخته شد بود (۱۳) افیون خورد باشند (۹۹) خورد بودند
 (۱۰۱) خورد باشند (۸۳) استخوان آزرده شد باشد (۷۲) مغز بادنجان چون به تخم

نیامد باشد (۶۳) بر او سودا غالب شد باشد (۲۶) جراحی‌هایی را که بر عصب آمد
بود (۴۹) بعد از آن که خشک شد باشد (۵۰) ضربی رسید باشد (۵۵) آنکه اسراف
کرد باشد (۶۲)

مثال با حذف علامت (ه / ه) و ثبت فتحه روی حرف آخر:

هر که سبب بسیار خورد بُود و معده‌اش ازو سنگی شد بُود (۱۰۰)

نتیجه این که دو صورت در نسخه‌های کهن نشانهٔ دو رسم الخط برای کتابت
مصوت (حرکت) آخر کلمه است و نشانهٔ دو صورت ملفوظ نیست تا یکی از آن دو
را بازماندهٔ فارسی میانه بشماریم.

حذف

الف) حذف شناسه

۱) در بعضی از آثار این دوره معمول نویسندگان است که اجزاء صرفی آخر فعل را برای احتراز از تکرار به قرینه حذف می‌کنند. به گمان من این نکته از مختصات زبان رایج این دوره شمرده نمی‌شود بلکه باید آن را از جمله مختصات سبک نویسندگان به‌شمار آورد، خاصه که این گونه استعمال افعال در همه نوشته‌های قرون چهارم تا اوایل قرن هفتم وجود ندارد، یا در بعضی به ندرت دیده می‌شود و در بعضی دیگر وجه استعمالی شایع است. این حذف موارد گوناگون دارد.

۲) در فعلهای شرطی یا تمنائی یا از وجه خیال گاهی شناسه به قرینه ضمیر مقدم حذف می‌شود و یای مجهول باقی می‌ماند:

اگر من زرفی به مازندران	به گردن بر آورده گرز گران
که کندی دل و مغز دیوسپید	کرا بود پر بازوی خود امید

(شاهنامه، ۱۶۷۲)

که شناسه گوینده مفرد به قرینه ضمیر ماقبل حذف شده است.

اگر دانستی که پدر من از تو نومید باز گشته بود من خود بدین	ملک نیامدی
---	------------

(بلعمی ج ۱۰۲۷)

ای کاشکی افعی آن چاه مرا بنخوردی تا من بدین غمان گرفتار	نیامدی
---	--------

(قصص ۱۵۳)

سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش... گفتی مرا بایستی
که او را زنده بدیدی (سیستان ۳۳۲)

کاشکی من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی (سیستان ۳۳۱)

من به خواب دیدم که سه نان بر سر داشتی (قصص ۱۶۲)

اگر دستم چنان بودی من عکرمه و بوجهل هر دو را بکشتی
(قصص ۱۰۳)

من شورانی گری، هر شب که در آمدی نخست پیر پدر خود را

طعام دادی. آنگاه با فرزندان خود طعام خوردی (قصص ۲۱۲)

(۳) در وجوه دیگر نیز گاهی دال از آخر صیغه شنونده جمع به قرینه ضمیر

مذکور در مقابل می افتد و این صیغه به صورت مفرد درمی آید:

شما محمد را به مدینه خواهید برد و ما... نگذاریم که او را پیری

(طبری ۳۵۶)

عمر و بن امیه ایشان را پرسید که شما کیستی (طبری ۱۸۲۷)

هر چه تان باید جمله ازو خواهی (پل ۷)

گرچه شما باور نداری (پل ۶)

(۴) گاهی حذف شناسه به قرینه فعل مقدم است و این شیوه جاری بعضی از

نویسندگان است:

گفت که شما عهد بشکتید و مکر ساخته بودی و مرا بنواستی کشتن

(طبری ۱۸۳۱)

نامت از دیوان سعدا پاک کردیم و اندر دیوان اشقیاء ثبت کرد

(هجویری ۲۴۱)

او را هیچ مگوئید بگذاری تا هر چه خواهد می کند (طبری ۲۰۳۵)

ایشان بدویدند آن گرگ را بگرفتند و پیش پدر آورد

(قصص ۱۴۲)

خر بزه می خوردند و پوست بر سر من می انداخت (هجویری ۷۸)

و هزج و رجز و رمل را... قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ای نهاد
(المعجم ۷۷)

پس به استصواب آن دوستان العود احمد بر خواندم و روی به اتمام
آن آورد (المعجم)

اگر در خدمت... خورشید شاه بودمی چندان مال بدادی شما را
(سمک ۴: ۱۳)

و این حذف در کلیله و دمنه بسیار مکرر دیده می‌شود و از مختصات سبک
نویسندگی آن کتاب است:

میهمانان سر در پیش افکنند و ساعتی در یکدیگر تگریست
(کلیله ۲: ۱۵۳)

هر روز یگان و دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد
(کلیله ۲: ۸۳)

از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصرف گردانید
(کلیله ۲: ۴۷)

چندانکه بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر الداخت
(کلیله ۲: ۱۷۰)

من این همه می‌دیدم و در پند دادن غلو می‌نمود
(کلیله ۲: ۱۴۲)

همیشه آنچه حق بود می‌گفتی و شرایط نصیحت به جای می‌آورد
(کلیله ۲: ۱۴۲)

ایشان در گوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفت
(کلیله ۲: ۱۰۷)

شیر را آزمودم و اندازه زور و قوت او معلوم کرد
(کلیله ۲: ۸۹)

آنچه بر خود واجب شناختم به جای آورد
(کلیله ۲: ۱۳۳)

(۵) گاهی نیز حذف شناسه به قرینه فعل مابعد است:

مسلمان گردی تا از عذاب برهی و اگر نه جزیت بپذیرید (طبری ۳۴۶)
به نزدیک زن رفت و مفاوضت ایشان می‌توانستم شنود (کلیله ۲: ۱۷۱)

۶) گاهی قرینه لفظی در جمله و عبارت نیست و فحوای مطلب در حکم

قرینه است:

او مردی غریب است... رها کنی تا بیاید (= رها کنید) (طبری ۳۵۸)

از من تا هند بسی نمائده بود تا خلخال او را بگرفتی (= بگرفتمی)

(قصص ۲۹)

۷) در بعضی از آثار این دوره که کاتب متن اصلی را بی تصرف ثبت کرده است

دیده می شود که در صیغه ماضی دیگر کس جمع، دال آخر حذف شده و کلمه به صورت

مصدر در آمده است. این گونه حذف در محاوره جاری فارسی زبانان امروز بسیار

متداول است. اما از روی این متون می توان دریافت که از قدیمترین زمان نیز

جریان داشته، و این وجه استعمال را چه به مؤلف و چه به کاتب نسبت بدهیم تفاوتی

در نتیجه حاصل نمی شود؛ لیکن در نسخه هایی که از این آثار به چاپ رسیده مصححان

گاهی متن را تغییر داده و به صورت متداول در آورده اند و حتی گاهی از اشاره به اصل

نیز خودداری کرده اند. و در بعضی از آنها نیز متن اصلی در حاشیه قرار گرفته است:

بفرمود تا... دکانی بزرگ بنا کردن (بلعمی، لازار ۲۵۳)

چون موسی به تابوت اندر نهادن و به آب انداختند...

(بلعمی، لازار ۱۲۶)

سرهنگان او که به اطراف بودند سستی کردن تا دشمن آمد

(بلعمی، بهار ۲۵۸)

این ابازان خدای شما اند بر زمین، ایشان ما را برهانید

(طبری جلد ۷؛ ۳۱۴)

وقتی قومی آمده بودند از یمن. قرآن می شنیدند و می گریستند

(طبقات ۴۶)

هرگز کفش در پای نکرد و از آتش پرسیدن. گفت آن روز که آشتی

و توبه کردم پای برهنه بودم (رسائل ۱۰۳)

اصل او از بلخ بود، بیرون کردن او را از بلخ بی گناه (طبقات ۲۵۲)

(لسان ۵۸)

نومید شدن (در ترجمه یثسن)

ب) حذف معین فعل

۸) گاهی نیز معین فعلهای صیغه‌های ماضی نقلی و ماضی پیشین و ماضی التزامی به قرینه فعل دیگر حذف می‌شود. در این دوره غالباً در دو جمله معطوف به یکدیگر معین فعل در جمله اول مذکور و در جمله دوم محذوف است:

روزی به صید بیرون شده بود و از لشکر خود جدا مانده (هجویری ۱۲۸)

آمده بود و با بنی اسرائیل حرب کرده و سران را کشته، و اموال و اولاد را به غارت برده، و ایشان را از خان و مان ایشان بیرون

کرده (نسی ۱؛ ۶۲)

متابعان نفس هوا را دین نام نهاده‌اند و متابعت آن را برزش شریعت

کرده (هجویری ۱۷۱)

تن من بر این رنجها الف گرفته است و در مقاسات شداید خو کرده

(کلیله ۴؛ ۱۸۷)

ایشان امروز رسته‌اند از عذاب ما و رسیده به مراد خود (عشر ۳۲۴)

موسی بگنشته بود و فرعون و فرعونیان غرق شده (مجید ۱؛ ۳۱۳)

آنان بودند که به مردان بسنده کرده بودند و زنان را فرو گذاشته

(مجید ۱؛ ۳۲۹)

آن که به تخم آمده باشد و رنگ زرد کرده (ابنیه ۳۵)

پیوستها

www.KetabFarsi.com

پیوست شماره ۱

افعال ساده متداول

(اعم از آنچه در متن‌ها مکرر آمده است و آنچه در زبان محاوره امروز به کار می‌رود)

باریدن	الف	آ
بافتن	ارزیدن	آراستن
بالیدن	افتادن	آرامیدن
با بستن	افراشتن	آزردن
بخشودن	افروختن	آزمودن
بخشیدن	افزودن	آسودن
برازیدن	افردن	آشامیدن
بردن	افشانیدن	آشفتن
بریدن	افگندن	آغازیدن
بستن	انباشتن	آغشتن
بسودن	انجامیدن	آفریدن
بسیجیدن	انداختن	آگندن
بلمیدن	اندوختن	آلودن
بودن	اندودن	آملدن
بوسیدن	اندیشیدن	آمرزیدن
بوییدن	انگاشتن	آموختن
بیختن	انگیختن	آمیختن
	اوباشتن	آوردن
	ایستادن	آویختن
پ		آهیختن
پاشیدن	ب	
پالودن	باختن	
پختن		

خمیلدن	ج	پذیرفتن
خوایدن	تجستن	پراکتدن
خواستن	نجستن	پرداختن
خوانندن	جنیلدن	پرستیدن
خوردن	جنگیلدن	پرسیدن
خوفیدن	جوشیدن	پروردن
خجیدن	جویدن	پریدن
	جهیدن	پژمردن
د		پژوهیدن
دادن	چ	پسندیدن
داشتن	چاپیدن	پلاسیدن
دانستن	چاییدن	پلکیدن
درخشیدن	چپیدن	پناهیدن
درویدن	چریدن	پنداشتن
دریدن	چرخیدن	پوسیدن
دزدیدن	چریدن	پوشیدن
دمیدن	چسپیدن	پوییدن
دوختن	چشیدن	پیچیدن
دوشیدن	چکیدن	پیراستن
دویدن	چلانیدن و چلانیدن	پیمودن
دهدن	چمیدن	پیوستن
	چیدن	
ر		ت
ربودن	خ	تاختن
رخشیدن	خاریدن	تافتن
رسیدن	خاستن	تپیدن
رستن	خاپیدن	تراشیدن
رُستن	خراشیدن	تراویدن
رشتن	خرامیدن	ترسیدن
رُفتن	خروشیدن	ترشیدن
رُفتن و روفتن	خریدن	ترکیدن
رقصیدن	خزیدن	تکاندن و تکانیدن
رمیدن	خستن	تنبیدن
رنجیدن	خشکیدن	توانستن
رندیدن	خطیدن	

کاشتن	شکافتن	رو بیلدن
کاوبیلدن	شکستن	ریختن
کردن	شکفتن	رییدن
کشتن	شکبفتن	
کشیلدن	شگفتن	ز
کفتن	شگردن	زار بیلدن
کفیلدن	شناختن	زاییدن
کنلن	شنیلدن	زدن
کوچیلدن	شور بیلدن	زدودن
کوشیلدن		زیستن
کوفتن	ط	
	طالیدن	س
	طوفیلدن	ساختن
س		سپردن
گاییدن	غ	سپوختن
گداختن	غارتیلدن	ستلن
گذاشتن	غربیلدن	ستردن
گذشتن	غاطیلدن	ستودن
گراز بیلدن	غنودن	ستیز بیلدن
گراییدن		سودن
گرد بیلدن	ف	سورشتن
گرفتن	فرستادن	سُر بیلدن
گرو بیلدن	فرسودن	سز بیلدن
گر بختن	فرمودن	سفتن
گریستن	فروختن	سگاییدن
گزاردن	فریختن	سنجیلدن
گز بیلدن	فشردن	سوختن
گز بیلدن	فهمیدن	سودن
گساردن		
گستردن	ق	ش
گستن	قاییدن	شاشیلدن
گشتن	قبولاندن	شایستن
گشودن		شتافتن
گفتن	س	شدن
گماشتن	کاستن	شستن
گنجیلدن		

نوشتین	مردن	گندیدن
نهادن	مکیدن	گواریدن
نهفتن	مولیدن	گوزیدن
نیوشیدن	موییدن	
		ل
	ن	لرزیدن
و	نازیدن	لغزیدن
ورزیدن	نالیدن	لعبیدن
وزیدن	نامیدن	لندیدن
	نشستن	لنگیدن
ه	نکوهیدن	لهیدن
هراسیدن	نگاشتن	لبیدن
هستن	نگریستن	
	نمودن	م
ی	نواختن	ماسیدن
یارستن	نوردیدن	مالیدن
یازیدن	نوشتن	ماندن
یافتن		

پیوست شماره ۲

فعل‌های سه‌جور یا متروک یا مشکوک

بعضی از این کلمات که در فرهنگها ثبت شده تنها يك شاهد مثال دارد و برای بعضی دیگر هیچ مثالی ذکر نشده است. بعضی از فعلها به صورتهای گوناگون ثبت شده که غالباً نتیجه غلط خوانی است. چند فعل که در فرهنگها هست از زبان پهلوی است و در فارسی دری هیچگاه به کار نرفته است. علاوه بر اینها تعدادی کلمات هوزوارش در برهان قاطع و فرهنگهای دیگر ثبت شده که لغت فارسی و ایرانی شمرده نمی‌شود و به این سبب در فهرست ذیل نمی‌آید.

آبادانیدن

آچاردن (آچاریدن)

آچاردن (آچاریدن)

آژدن (آژدن، آژیدن، آژندن، آژندیدن، آژندانیدن، آژیدن، آژدن، آجیدن)

آسانیدن

آسندیدن (اسندیدن، بسندیدن)

آسیدن

آشکونچیدن (اشکوچیدن، شکوچیدن)

آشوردن (آشردن، آشزدن)

آغاردن (آغاریدن، اغاردن، اغاریدن، آغارانیدن)

آفاستن (آفالستن)

آفالیدن (افالیدن، برفالیدن، فالیدن، ورفالانیدن)

آفوشیدن (آفوشتن، آفوشیدن، آگوشیدن، آگوشیدن، آکوشیدن، انکوشیدن)

آفندیدن (افندیدن)

آگستن (آگستن - آگشتن)

آگاهیدن (آگاهانیدن)

آگیندن (آغندن، آکندن، آکنیدن، آگیندن، انکندن، انکنیدن، انکیندن)

آگشیدن (آگشیدن)

آماردن (آماریدن)

آماشتن

آماسیدن (آماسانیدن، آماهیدن)

آواریدن (اواریدن، واریدن، نواریدن، فاریدن)

افالیدن (فتاریدن، فتالیدن، فتردن، فتلیدن)

افساییدن (افسایانیدن، فسانیدن)

انبازیدن (انبازانیدن)

انبودن

انبوسیدن

انبوییدن (بوئیدن)

انجخیلیدن (انجوختن، انجوخیدن، انجوغیدن، انجوفتن)

انجیدن (اینجیدن، انجنیدن)

انجیردن

انلخسیدن

الفختن (الفندن، الفاختن، الفنجیدن، الفندن، الفنجیدن، الفندن، الفندیدن، الفندن، بلغختن،

فلنجیدن، انفختن ۴۱۰)

اورندیلن

اوسانیدن (اوسانیدن)

باشیدن

باوریدن

باهکیدن (پاهکیدن)

بجخیزیدن (بجخیریدن، بجخیزیدن، بجخیزیدن، بجخیزیدن)

بخسیدن (بخسانیدن)

بردیدن

برشتن

برماسیدن (برمسیدن، برماسیدن، پرواسیدن)

برمخیدن (برمنجیدن)

بساییدن

بشکلیدن (پشکلیدن)

بشلیدن

بشولیدن (پزولیدن)

بشنجیدن (پشنجیدن)

بیوازیلن (پیوارندن)

بیوسیدن (پیوسیدن، پیولیدن ۴۱۰)

پاسیدن (باسیدن)

پاکیدن

پایستن (پانیدن، پاییدن)

پخشیدن (پخسانیدن، پخساییدن، پخشانیدن، پخشاییدن)

پخشودن (پخشیدن، پخجودن، پخجیدن)

پرتاییدن

پرهودن (برهودن)

پرهیختن (برهختن، برهیختن، پرهختن، فرهیختن، فرهختن، فرهنجیدن، فرهزیدن، فراهیختن،

فراهختن)

پرهیزیدن

پریشیدن (پریشانیدن، پراشیدن، بهریشیدن، پرشیدن)

پژولیدن (پژولانیدن، پژولانیدن)

پسیچیدن

پیختن (لهجه پیچیدن)

تاسیدن (تاسانیدن، تاسایانیدن)

تباهیدن (تباهانیدن)

تخشیدن

ترنجیدن (تنجیدن)

تفسیدن (تبلیسیدن، تبسیدن، تفسانیدن، تفسانیدن)

توختن (توزیدن)

توفیدن (نوفیدن)

تندیدن

جخشیدن (جخشیدن)

چاویدن (جاویدن)

چخیدن (چنیدن، چوخیدن)

چفریدن (چفزیدن، چفزانیدن)

چفتن (چفتن، چفتیدن)

چفسیدن

خرچیدن (خرچیدن)

خشودن = رحم کردن، بخشودن

خوسیدن (خرسیدن، خوشیدن، خوشانیدن)

دراییدن

دندییدن

دنییدن

رزیدن

زشتن

روژیدن (روزیدن، روزندن)

زخیدن

زنجیدن

زییدن (زبیدن)

ژاریدن

ژفیدن

ژکیدن (رکیدن، رگیدن، زکیدن)

سپریدن (سپردن، سپراندیدن)

ستوهییدن (ستوهانیدن)

ستیهدیدن (استهیدن، استیهیدن، ستهیدن)

سختن (سختیدن - سنجیدن)

سکتجییدن (سکتجانیدن)

سکیزیدن

سوگییدن (سولیدن)

سهمییدن

سیجییدن (سیچیدن، سنجیدن)

شاریدن (شرانیدن، شرییدن)

شاییدن

شانندن (شانیدن، شایانیدن)

شپوختن (شپوختن، اشپوختن، اشپوختن)

شپیلیدن = فشردن

شجاییدن (سجیدن، سجانیدن، سچاییدن، شجانیدن، شچاییدن، شچودن، شچیدن)

شخشیدن (شخشانیدن، شخیدن)

شخودن (شخودیدن، بشخانیدن، بشخودن، شخاریسندن، شخالندن، شخانیدن، شخاییدن، شوخودن،

شنجودن، شنجیدن)

شخولیدن (شخلیدن، شخولانیدن، شخونیدن، شخیلیدن)

شرمیدن (شرمانیدن)

فقلیدن (شهبلیدن، شهبیدن، شقیلیدن، سفلیدن)
شکردن (اشکردن، بشکریدن، شکریدن، شکردیدن، شکریدن)
شکوهیدن

شکوهیدن (شکهانیدن، شکوهیدن)

شمیلدن (سمیدن، شمائیدن)

شولیدن (بشبولیدن، بشولانیدن، بشولیدن، وژولیدن، فژولیدن)
شومیزیدن

شیاریدن (شیارانیدن)

طوافیدن

طرازیدن (ترازیدن، طرزیدن)

خرنییدن

خرپویدن (خرویدن)

خزیدن (خزیدن، خیزیدن، خیزانیدن)

خمیدن

فارندیدن

فازیدن

فتالیدن

فخمیلدن (فرخمیدن، فلخمیدن، فلخودن، فلخیدن، فاخیدن، مخمیدن، واخیدن، بنخیدن)

فراموشیدن (فراموشانیدن، فرموشیدن)

فرجامیدن

فرکتیدن (فرکتیدن)

فروهیدن

فانیدن

فوسیلدن

فنوندن

فوزیدن

فیریدن

قندیدن

کاغیلدن

کافتن (کاویدن)

کالیدن

کامیدن

گفتن (شکافتن)

کییدن (کیفتن)

گالیدن

گامیدن

گزیدن (گزردن، گزردن، گزیدن، گزردن)

گماریدن

گمانیدن

گمیزیدن (گمیزانیدن، کمیزیدن، گمیختن، گمیزانیدن، میختن، میزیدن)

گوازیدن

گوالیدن

گوهریدن (گوهریدن، گهلیدن)

لاشیدن

لانیدن (لانیدن)

لایدن (لافیدن، لاییدن، لاییدن، لاییدن)

لخشیدن

لنجیدن (ملنجیدن)

لوفیدن (لوفانیدن)

مخیدن

مشتن

منگیدن (بمنکیدن، بمنکیدن، متکیدن)

ناویدن (ناوانیدن)

ناریدن (ناریدن)

نشاپیدن

نقریدن (نقرینیدن)

نگاهیدن

نگندن

نمیدن

نویدن (نویانیدن، نوالیدن، نوانیدن، نویدن، انویدن)

نهاریدن

نهازیدن (نهادیدن، نھاویدن)

وشتن (وشتیدن)

وشرودن (وشرودیدن، وشریددن، وشرکیدن، وشرکولیدن، وشرکردیدن، وشرکریدن، وشرکولیدن، وشرکولیدن)

وختن

یشتن

منابع و مراجع

- Bartholomae, Ch., *Altiranisches Worterbuch*, Berlin, 1961.
Benveniste, E., *Essai de grammaire sogdienne*, t. II, Paris, 1929.
———, *Origines de la formation des noms en indo-européen*, Paris, 1935.
Bloch, J., *L'indo-aryen*, Paris, 1934.
Blochet E., *Études de grammaire Pehlevie*.
Chodzko, A., *Grammaire persane*, Paris, 1852.
Darmesteter, J., *Études iraniennes*, 2 Vols., Paris, 1883.
Ghilain, *Essai sur la langue parthe*, Louvain, 1939.
Grammont, M., *Traité de phonétique*, Paris, 1946.
Henning, W., "Verbum", *ZII*, 9, 1933-34.
Horne, P., *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, 1893.
Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven, 1950.
Lazard, G., *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.
Mackenzie, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.
Marouzeau, J., *Lexique de la terminologie linguistique*, Paris, 1943.
Meillet, A., *Grammaire de vieux-Perse*, Paris, 1931.
———, *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européennes*, Paris, 1937.
Molé, M., *La légende de Zoraste selon les textes pehlevi*, Paris, 1964.
Nyberg, H.S., *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden, 1964.
Phillott, D. G., *Higher Persian Grammar* Calcutta, 1919.
Salemman, C., *A Middle-Persian Grammar*, trans. Bogdanov, Bombay, 1930.
Telegdi, S., "Nature et fonction des périphrases dites «verbes composés» en Persane", *Acta Orientalia*, tomus 1, fasc. 2-3, Budapeste, 1951.
Vullers, I. V., *Verborum Linguae Persicae Radices*, 1867.

دستور زبان فارسی برای دبیرستانها، تألیف پنج استاد، تهران ۱۳۲۹.

نهج الادب، تصنیف نجم القنی خان، چاپ لکهنو، ۱۹۱۹.

بهار، ملک الشعراء: مبدع شناسی. ج ۲. تهران.

بهار، مهرداد: واژه نامه بندهش، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۲۵.

- بهار، مهرداد: واژه‌نامه زاداپیرم، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱.
- تفضلی، احمد: واژه‌نامه مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸.
- خالقی مطلق، جلال: اساس اشتقاق فارسی جلد نخست، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶.
- درسدن، «زبانهای ایرانی میانه»، ترجمه احمد تفضلی، مجله بررسیهای تاریخی، شماره ۶، سال نهم.
- راستار گویوا، س: دستور زبان فارسی میانه؛ ترجمه از روسی، تهران، ۱۳۴۷.
- فرشیدورد، خسرو: عربی در فارسی، تهران ۱۳۱۸.
- فروهوشی، بهرام: فرهنگ پهلوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- متینی، جلال: «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، شماره ۲ سال ۴.
- معین، محمد: مفرد و جمع، معرفه و نکره، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.